

طرح‌های نو

شماره ۱۴

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران

فروردین ۱۳۷۷

سال دوم

مجید زربخش

منوچهر صالحی

انقلاب ۵۷ نتایج و تحولات پس از آن (۲)

شرایط بین‌المللی - شرایط خارجی انقلاب

در این موقعیت که محمدرضا شاه و رژیم وی به غرب و به ویژه آمریکا وابسته بود شاید کمتر تردیدی وجود داشته باشد. محمدرضا شاه با کودتای مشترک آمریکا-انگلیس به تخت سلطنت بازگردانده شد. محمدرضا شاه با سرکوب نیروهای مترقی و آزادیخواه و ایجاد وحشت و خفقان پیروزی‌های بزرگ جنبش ملی شدن نفت را از مردم باز ستاند و کمپانی‌های آمریکائی و اندلیسی را بر منابع نفتی ایران مسلط ساخت، ارتش ایران را در اختیار مستشاران آمریکائی قرار داد، میلیاردها درآمد نفت را صرف خرید اسلحه از آمریکا و کالاهای مصرفی از غرب و ژاپن نمود، ایران را به پایگاه اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا در خاورمیانه تبدیل کرد، طرح‌های انقلاب سفید را در جهت تأمین نیازهای سرمایه جهانی به اجرا در آورد و ...

کامبیز روستا

اپوزیسیون و حکومت اسلامی خوب

پس از انتشار مقاله کوتاه «سگ زرد برادر شغال است» که در شماره ۶ «طرحی نو» انتشار یافت، انتقادهائی به این مقاله نوشته شد. پیش از آنکه وارد اصل مسئله شوم، بهتر است مقدمتاً چند نکته را توضیح دهم.

قاعده این است که در نقد به نوشته‌ای می‌بایست آن نوشته دقیق خوانده شود و فقط با توجه به عنوان آن مورد ایراد قرار نگیرد. عنوان مقاله چند هفته بعد از انتخاب خاتمی و زمانی که بخش وسیعی از اپوزیسیون سرود شادی و ستایش سر داده بودند، تعیین شده است و به این خاطر که جلب توجه کند و مورد حلاجی و نقد قرار گیرد. اما منتقدین این مقاله به اصل مسئله توجه نداشتند، صرفنظر از این که در مثل «سگ زرد برادر شغال است» یک اینهمانی نیست که تعیین شباهت است. چون نمیخواهم وارد بحث مثله و حکم زبان فارسی شوم، باین اشاره بسنده می‌کنم.

نکته دیگری که مورد توجه قرار نگرفته است، این است که مخاطب اصلی مقاله و عنوان آن نه جناح‌های حکومتی، بلکه بخش وسیعی از اپوزیسیون مدعی آزادیخواهی، لائیسیتیه، دموکرات و چپ بوده است.

پس از توضیح این نکات لازم است به اصل مطلب بپردازیم. در ایران انتخاباتی انجام شد که با ابتدائی‌ترین قوانین دموکراسی در تناقض بود. شورای نگهبان کاندیداهای ریاست جمهوری را برای مردم تعیین کرد. این کاندیدها بدون استثنای از عناصر وابسته به نظام جمهوری اسلامی بودند. اختلاف میان آنان در چگونگی بر پاداری رژیم و حفظ آن بود.

ادامه در صفحه ۲

حکومت قانون گرا، چشم اسفندیار

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۷۹ موجب به قدرت رسیدن، بورژوازی گردید که در آن زمان نیروی اجتماعی نوپا، اما تعیین کننده‌ای در اقتصاد ملی آن کشور بود.

انقلاب یا کودتای اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه تزاری سبب شد تا حزبی به قدرت سیاسی دست یابد که مدعی بود از منافع کارگران، دهقانان و سربازان پشتیبانی میکند. این انقلاب نیز سبب شد تا نیروهائی به حکومت رسند که روند تولید اجتماعی بدون این نیروها اصولاً نمیتواند تحقق یابد.

اما انقلاب سال ۱۳۵۷ در ایران، برخلاف تمامی انقلاب‌های پیشین تاریخ انسانی، سبب به قدرت رسیدن روحانیت، یعنی قشری شد که خود در روند تولید اجتماعی نقشی ندارد. از آن دوران تا کنون در میهن ما اولیگارش‌های دینی حکومت را از آن خویش ساخته است. نیروئی که در روند تولید و بازتولید اجتماعی، نیروئی مصرف کننده است. باین ترتیب چنین به نظر میرسد که انقلاب ایران دارای سرشتی ضد تاریخی است.

بهر حال واقعیت این است که از آن دوران تا کنون بخشی از روحانیت توانسته است تمامی دستگاه حکومتی را در مهار خود گیرد. این قشر پس از پیروزی انقلاب توانست به رهبری خمینی با تدوین قانون اساسی دلخواه خویش که در رأس آن پدیده «ولی فقیه» قرار گرفته است و با ایجاد نهادهائی چون «شورای مصلحت نظام»، «شورای نگهبان» و «مجلس خبرگان» و ... مبنای سُلطه سیاسی خویش را تحکیم بخشد.

اما آیا این انقلاب نیز موجب نشد تا اقشار و طبقاتی به قدرت دست یابند که در زندگی اقتصادی و تولید و توزیع اجتماعی دارای نقشی تعیین کننده هستند؟

بررسی انقلاب ایران نشان میدهد که این انقلاب بجای آنکه نیروهائی را به قدرت رساند که

ادامه در صفحه ۸

شیدان وثیق

پایان "کار" سرمایه!

گفتاری در همبستگی با جویندگان کار در فرانسه

و به مناسبت

صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست حزب کمونیست

۱- "شبحی" امروز در گشت و گذار است...

صد و پنجاه سال پیش، در ماه فوریه ۱۸۴۸ در لندن، کارل مارکس و فردریک انگلس «مانیفست حزب کمونیست» را منتشر کردند. آنها در این اثر تاریخی خود، با جسارتی بی نظیر، هم بهنگام و هم نابهنگام، در برابر بورژوازی اروپائی که آستان حوادث و انقلاب‌های اجتماعی بود، انحلال ضروری نظام سرمایه‌داری و عروج کمونیسم را اعلام کردند.

در آن ایام، "شبحی" در اروپا در گشت و گذار بود و "همه‌ی نیروهای اروپائی کهن برای تعقیب مقدس این شیخ متحد شده بودند..." پس زمان آن فرارسیده بود تا کمونیست‌ها در مقابل "افسانه آن شیخ"، مانیفست واقعی خود را قرار دهند. اما برخلاف افسون‌گرانی که پیوسته در طول تاریخ برای نجات بشر سَرمشق‌های تخیلی و پیامبرانه تجویز کرده‌اند، این بار مانیفست جدید می‌خواست تظاهر و ترجمان شفاف،

ادامه در صفحه ۱۰

بهاران خجسته باد. فرارسیدن سال نو را به همه ایرانیان شادباش گفته و امیدواریم که سال نو، سال رهائی بشریت از چنگال فقر، جنگ، استبداد و اختناق باشد.

اپوزیسیون و حکومت ...

مردم با رأی خود اعلام کردند که حزب الله را نمی خواهند. اما همانطور که پس از انتخابات روشن شد، طیف رأی دهندگان به خاتمی یکدست نبود. این طیف از طرفداران مجمع فقها بجای ولی فقیه خامنه‌ای تا جانبداران حکومت قانون و اجراً درست قوانین موجود و قانون اساسی جمهوری اسلامی و تا مخالفین حکومت اسلامی را در بر میگرفت. این یک طرف ماجرا است که باید جداگانه مورد بحث قرار گیرد و جامعه‌شناسانه تحلیل شود. طرف دیگر ماجرا اما اپوزیسیون حکومت اسلامی است، اپوزیسیونی که مشخصات آنرا در بالا برشمردم و مورد نظر من در اینجا است. جمع وسیعی از این اپوزیسیون حیرت‌زده و باز تحت تأثیر باورهای «توده و توده‌ها» خود را پشت رأی مردم در انتخاباتی غیر دموکراتیک پنهان کردند تا باز میان بد و بدتر انتخاب کنند، بدون اینکه خواسته‌ها و برنامه‌های خود را مطرح سازند. برخورد به این گرایش برای آینده اهمیتی خاص دارد، بخصوص از این رو که یکبار صابون لائیک‌های «سوسیالیست» و «کمونیست» که به دنبال «امام خمینی» رفتند، به تن جامعه خورده است.

نظر نویسنده این سطور روشن است. من نظام کنونی را فاشیسم مذهبی میدانم. اصطلاح فاشیسم را نه بعنوان ناسزای سیاسی، بلکه در وجه تحلیلی و جامعه‌شناسانه آن بکار می‌برم. یکی از عمده‌ترین مشخصات فاشیسم رهبر بلامنازع و بدون جانشین است. این اصل در ناسیونال سوسیالیسم آلمان، در فاشیسم ایتالیا و در فرانکیسم اسپانیا و در خمینیسم جمهوری اسلامی یکسان است. تفاوت‌های این رهبران گوه‌ریز نیست. اشتراکشان اصلی است. بارها گفته و نوشته‌ام که با حذف رهبر بی‌جانشین، نظام فاشیستی در سراسیم اضمحلال و فروپاشی خواهد افتاد. فاشیسم دیکتاتوری نظامی نیست که ژنرال‌های جای ژنرال دیگر را بگیرد و حکومت و نظام در بازتولید خود ادامه حیات دهد، دیکتاتوری سلطنتی هم نیست که ولیعهد بتواند شاه بشود و چون پدر کند. با حذف فیزیکی رهبر فاشیست مردم و شهروندانی که در مرحله بحرانی سیاسی-اجتماعی به توده سیال بدل شده بودند، دوباره تجزیه اجتماعی می‌یابند. بعبارت دیگر با حذف رهبر فاشیست، توده فاشیسم‌زده پراکنده میشود، قطعه قطعه میشود و در روند تغییر شکل به مردم و شهروندان قرار می‌گیرد و هر بخش جایگاه اجتماعی و سیاسی خود را دوباره باز می‌یابد. چنین روندی را در ایران نیز شاهد هستیم. این کوشش عبثی بود که برای رهبر فاشیسم مذهبی جانشینی چون خامنه‌ای انتخاب کنند و باز عبث خواهد بود اگر ملایان حاکم سعی کنند مردم و شهروندان را به توده مزوج و بی شکل حزب‌اللهی و پایه قدرت خود بدل سازند، چه انتخاب خامنه‌ای به عنوان فقیه و چه انتخاب‌های رفسنجانی و خاتمی نشانه‌های فروپاشی نظام جمهوری اسلامی است. رأی مردم را نیز باید از این زاویه دید (در حاشیه توضیح دهم که فقط مسئله حذف رهبر فاشیست نیست که به فروپاشی می‌انجامد. عوامل دیگری نیز مؤثرند). اما حذف رهبر بی‌جانشین تسریع کننده و تعیین کننده خواهد شد.

برگردیم به انتخاب خاتمی و موضع بخش‌هایی از اپوزیسیون. خاتمی چه میخواهد؟ جامعه شهروندی اسلامی، حکومت قانون و رعایت آزادی‌ها در چهارچوب قوانین موجود. از این رو او عنصری است که بنا به باورها و رفتار می‌خواهد نوعی «جمهوری اسلامی خوب» را مستقر سازد. او در پی بازسازی و بازتولید جمهوری اسلامی است. طبیعی است که همه نیروهای طرفدار «جمهوری اسلامی خوب» و قانون‌مدار باید در مقابل جناح مقابل از او طرفداری کنند.

اما اپوزیسیون لائیک، دموکرات، آزادیخواه یا طرفداران

سوسیالیسم دموکراتیک، چپ‌های دموکرات و همه نیروها و روشنفکرانی که در این طیف نمی‌گنجد و طرفدار آزادی‌های سیاسی، جدائی دین و حکومت، انتخاب آزاد البسه و مسکن و تشکیل مجلس مؤسسان‌اند، چه میخواهند؟ اینان نیز «حکومت اسلامی خوب» میخواهند؟ اگر چنین است که باید خاتمی را تقویت و ستایش کنند و به حق رأی مردم را «انقلاب دوم» بنامند، هر چند که انقلاب اول به فاجعه‌ای انجامید و رجوع به آن با نتایج امروزی آن مایه افتخار نیست. ولی اگر حکومت اسلامی نمی‌خواهند، آنگاه باید پروژه سیاسی خود را عرضه کنند و به دنبال جناح بازتولید کننده نظام جمهوری اسلامی نیافتند.

خاتمی و ستایشگران «چپ» او از بسیاری حزب‌اللهی سابق عقب‌ترند. آنان می‌گویند حکومت قانون اسلامی - که شامل قوانین نوشته شده و قوانین شرعی می‌شود - و حزب‌اللهی‌های سابق که در روند فروپاشی نظام بخود آمده‌اند، می‌گویند تجدید نظر در قوانین. اجازه بدهید یک مثال بزنم. منوچهر محمدی یکی از فعالان جنبش فعلی روشنفکری مسلمان در مصاحبه‌ای با رادیوی لس آنجلس می‌گوید که «طرفدار اصلاح قانون اساسی، حاکمیت ملی و برپائی فضای آزاد ...» است. این را با اظهارات خاتمی و کابینه‌اش و اظهار نظرهای بخش‌های ستایشگر از خاتمی مقایسه کنید. اینها نشانه‌های انقسام غیرقابل برگشت توده‌اند. انتخاب خاتمی خود نیز جز این نیست. خاتمی نتیجه روند فروپاشی جمهوری اسلامی خمینیستی است، علت آن نیست. او به روشنی در صدد است که نظام را بازتولید کند و لابد به روشنی دیده است که نظام خمینیستی، بدون خمینی ناپایدار است. خاتمی نماینده آن بخش هوشمند حاکمان جمهوری اسلامی است، اما بخش هوشمند حاکمان جمهوری اسلامی. او نه تنها نمایانگر اختلاف و تفاوت‌های میان جناح‌های حاکم شد، بلکه در شرایط تاریخی-اجتماعی خاص، تفاوت‌های اساسی میان اپوزیسیون جمهوری اسلامی را نیز نمایان کرد. اگر چه حکومت رفسنجانی با مانورهای خود نشانه‌هایی از اپوزیسیون بی‌هدف و بی‌برنامه را که از زمان انقلاب با هر حادثه‌ای به جبهه آری گویان و نه گویان تقسیم میشد، برملا کرد، لیکن انتخاب خاتمی تأیید نهائی این تقسیم است. برای آری گویان به حاکمیت حال فرق نمیکند خمینی امام ضد امپریالیست باشد یا رفسنجانی «میان‌رو» و یا خاتمی طرفدار «جامعه شهروندی اسلامی» و نه گویان به هر نوع خمینیسم و هر شکل از حکومت اسلامی نه می‌گویند. آنچه که مورد نظر من بود، نشان دادن این اختلاف اساسی در سیاست نیروهای اپوزیسیون است. این درست که در هر دوی این جبهه‌ها نیروهائی هستند که اختلافشان با خمینیسم در عدم شرکت دادن اینان در قدرت حاکمه خلاصه میشود. مخاطب ما این نیروها نیستند. همانطور که در بالا آمد، مخاطبان ما مدعیان طرفداری از دموکراسی، لائیسیم، باورهای آزادیخواهی سوسیالیستی و چپ‌اند. قاعدتاً این نیروهای اپوزیسیون میبایست پروژه سیاسی و برنامه‌های خود را در مقابل هر جناح از جمهوری اسلامی «واقعاً موجود» قرار دهند و از خواسته‌های اساسی‌شان عدول نکنند و به وعده‌های «اسلامی» این یا آن جناح دل نبندند. در کجای جهان دیده‌اید که اپوزیسیون بنام اکثریت آرا مردم طرفدار حکومت شود؟ بخصوص آنانی که مدل‌های غربی را می‌ستایند، خوب است لااقل در احوال سیاست اپوزیسیونل در مقابل برنده‌های انتخاباتی تأمل کنند. بنا به آنچه که گفته شد، اپوزیسیون نامبرده از وظائف خود غافل است و تکلیفش نه با حکومت که حتی با خود نیز روشن نیست و چشم به دست حکومتگران دوخته است. در این میان رأی مردم توجیهی است که از زمان انقلاب از طرف حکومتگران و اپوزیسیون به تناوب مورد استفاده قرار گرفته است و با توجه به چگونگی انتخاب خاتمی و علت‌های آن، استفاده مجدد از رأی مردم حنای بی‌رنگ است.

با مخالفت در جامعه امریکا و در شرایط وجود کامل آرامش در این کشور تا اوائل سال‌های ۱۹۶۰ ادامه یافت. از اوائل دهه ۶۰ دولت امریکا با دو حادثه و دو مشکل بزرگ (یکی داخلی و دیگری خارجی) روبرو شد، بطوری که دیگر ادامه کار و پیش‌برد سیاست‌های پیشین بسادگی ممکن نبود. این دو حادثه یکی جنبش گسترده سیاه‌پوستان علیه تبعیض نژادی در داخل امریکا و دیگری جنگ ویتنام بود. مبارزه سیاه‌پوستان علیه تبعیض نژادی بسرعت سرتاسر امریکا را فراگرفت. این جنبش با برملا کردن شرایط واقعی زندگی سیاه‌پوستان در امریکا و میزان تبعیض، اجحاف و ستمی که بر آنان وارد می‌شد، توهم و تصویر کاذبی را که در اذهان عمومی دنیا نسبت به رهبر «جهان آزاد» وجود داشت، شکست و نه تنها توجه، بلکه حمایت بخش بزرگی از افکار عمومی کشورهای سرمایه‌داری و بخشی از جامعه امریکا را نسبت بخود برانگیخت. طلسم سرزمین آزادی و برابری و رفاه شکست، وضعیت سکوت و تائید و همراهی کامل مردم با دولت شکاف برداشت و دوران انتقاد و فشار و شورش آغاز شد.

در حالی که سرمایه‌داری امریکا هنوز از این جنبش رهائی نیافته بود و برای خروج از این شرایط تلاش می‌کرد، گزارش‌های مربوط به جنایات ارتش این کشور در ویتنام به رسانه‌های گروهی غرب رسید و با انعکاس آن ضربه دیگری بر وجدان عمومی جامعه امریکا وارد آمد. حماسه‌های مقاومت مردم ویتنام و تهاجم و کشتار وحشیانه امریکا در آن سرزمین ناباور مردم امریکا را نسبت به تبلیغات رسمی و عدم اعتماد آنها را به رهبران سیاسی بطور روزافزونی دامن زد. بسط دامنه جنگ و آگاهی بیشتر مردم به آنچه در ویتنام می‌گذشت، عبث و غیرعادلانه بودن جنگ را هر روز بیشتر برای بخش‌های بزرگی از مردم امریکا آشکار ساخت. آنها می‌دیدند که آن همه کشتار، جنایت، بمباران وحشیانه مردم غیرمسلح و ویران کردن شهرها و روستاها بخاطر حفظ رژیم پوسیده و فاسد است و برخلاف تبلیغات دروغین رهبران کشور هیچ‌گونه ارتباطی با دفاع از آزادی و دموکراسی ندارد. جنبش ضد جنگ مخالفت گسترده مردم و بیداری و تحرک سیاسی بی‌سابقه‌ای را در میان دانشجویان امریکائی برانگیخت. این جنبش در امریکا و سراسر اروپا هر روز بیشتر توسعه یافت و عرصه را بر سیاستمداران امریکا تنگ‌تر ساخت. با ادامه و تشدید جنگ، تقریباً تمامی کشورهای سرمایه‌داری غرب مورد تهدید بحران سیاسی قرار گرفتند. در این کشورها نه فقط افکار عمومی و شخصیت‌های اجتماعی، بلکه بسیاری از رهبران سیاسی پایان جنگ را طلب کردند. دولت امریکا برای نجات از این بن‌بست و برای نجات جامعه امریکا، با آگاهی به غیرممکن بودن پیروزی نظامی در ویتنام ناگزیر شد با قبول شکست خود، یعنی شکست بزرگ‌ترین قدرت و بزرگ‌ترین زرادخانه نظامی تاریخ در برابر یک ملت کوچک، به جنگ ویتنام پایان دهد.

جنبش سیاه‌پوستان تا حدی فرونشست و جنگ ویتنام خاتمه یافت، ولی این دو رویداد، به ویژه جنگ ویتنام و فرجام مفتضحانه آن جامعه امریکا را تکان داد و آنرا به یک بحران سیاسی عمیق و بحران هویت دچار نمود که اثرات آن تا مدت‌ها باقی بود و سرمایه‌داری امریکا و سیاست‌های خارجی دیوانسالاری امریکا نمی‌توانست آنرا نادیده گیرد.

پس از انتخاب نیکسون به ریاست جمهوری و پایان جنگ ویتنام لازم بود برای بازگرداندن جامعه امریکا به شرایط عادی، برخی اقدامات ضروری انجام گیرد و در سیاست خارجی تعدیل‌ها و تغییرهای لازم بوجود آید. در جهت اجرای این تدابیر از جمله بودجه سازمان «سیا» و کارکنان و مأموران آن به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت، کنگره امریکا اختیارات رئیس‌جمهور را در مسئله جنگ محدود ساخت، سیاست امریکا در قبال جمهوری توده‌ای چین

خلاصه کنیم: سوال اساسی که در مقابل اپوزیسیون قرار گرفته، این است که اپوزیسیون در زمینه حاکمیت سیاسی امروزه روز چه میخواهد؟ «حکومت اسلامی خوب» میخواهد یا حکومت اسلامی نمیخواهد. ما و من به عنوان سوسیالیست‌ها اعلام میکنیم ما اساساً حکومت اسلامی نمیخواهیم. ما در زمینه خواسته‌های سیاسی امروز خواستار انتخابات آزاد برای تشکل مجلس مؤسسان، تأمین آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی، آزادی قلم، آزادی بیان، آزادی تشکیلات، آزادی البسه و پوشاک و تعیین محل زندگی، آزادی کلیه زندانیان سیاسی و ... هستیم. اینها ابتدائی‌ترین خواسته‌های سیاسی در یک جامعه است. ما خواستار جدائی کامل و بی‌چون و چرای دین از حکومتیم. آیا ستایشگران خاتمی گمان دارند که این خواسته‌های ابتدائی سیاسی در «حکومت اسلامی خوب» خاتمی قابل تحقق است؟ اگر چنین است، پس دیگر از حکومت اسلامی چه می‌ماند و چرا «حکومت خوب اسلامی» و چرا خاتمی؟ ■

انقلاب ۵۷ نتایج و ...

بطور خلاصه دوران حکومت شاه از ۲۸ مرداد تا انقلاب بهمن ۵۷ دوران تشدید روند وابستگی ایران به امریکا در همه عرصه‌های زندگی کشور به اتکاً سرنیزه و فرمانروائی ساواک بود. در چنین شرایطی از وابستگی و با این همه منافع حیاتی که امریکا و غرب در ایران داشت، بدون شک سقوط شاه بطور منطقی می‌بایستی با واکنش شدید امریکا و به کارگیری همه امکانات برای جلوگیری از آن روبرو می‌شد، اما از جانب امریکا واکنشی که متناسب با این مخاطرات و زیان‌ها باشد، دیده نشد و ما با شرایط بین‌المللی مساعدی برای بسرانجام رسیدن انقلاب مواجه گشتیم. این امر سبب شد تا عده‌ای به استناد این وضعیت روی کار آمدن خمینی را نتیجه توطئه امریکا بدانند و با این ساده‌گرایی و ناتوانی از درک روند انقلاب، گریبان خود را از شناخت و توضیح واقعیتی رها سازند که بدست خود آنها بوجود آمده بود.

اما چرا امریکا با همه منافع که در ایران داشت، نتوانست از سقوط شاه جلوگیری کند که به گواه همه رویدادهای یک تاریخ ۲۵ ساله حافظ منافع آنها در ایران و منطقه بود؟ برای پاسخ به این پرسش باید قبل از هر چیز موقعیت و شرایطی را که در سال‌های قبل از انقلاب، امریکا در آن قرار داشت، مرور کنیم.

امریکا پس از جنگ دوم جهانی در شرایطی که اقتصاد و صنایع سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری متلاشی شده بود، به عنوان قدرت پیروزمند در جنگ، تهاجم اقتصادی و سیاسی خود را به دیگر نقاط جهان با استفاده از این موقعیت آغاز کرد. سرکوب جنبش‌های آزادیبخش، سرکوب نیروهای استقلال‌طلب و آزادیخواه، دست‌اندازی به مناطق جدید، تهاجم نظامی به کشورها، سازماندهی کودتا، تقویت نیروهای ارتجاعی دست‌نشانده، ایجاد گروه‌بندی‌های نظامی و بالاخره غارت جهان سوم، اساس سیاست خارجی امریکا در سال‌های پس از جنگ بود. امریکا به اتکاً توان سیاسی، اقتصادی و نظامی خود و اعمال این سیاست توانست در سرزمین‌های زیر سلطه استعمارگران قبلی (انگلیس، فرانسه و ...) نفوذ کرده و به تدریج در بسیاری از مناطق جای آنها را اشغال کرد و به یک ابر قدرت نیرومند با ظرفیت و امکانات گسترده نظامی-اقتصادی تبدیل گشت. شرایط جنگ سرد امکان می‌داد که امپریالیسم امریکا بتواند تجاوزها و جنایت‌های خود را به نام مقابله با کمونیسم و دفاع از «دموکراسی» و «جهان آزاد» توجیه نماید و از این طریق بجای روبرو شدن با مخالفت و مقاومت افکار عمومی امریکا و کشورهای سرمایه‌داری غرب، از حمایت و پشتیبانی آنها نیز برخوردار گردد. این سیاست بر این روال، بدون برخورد با مانع داخلی، بدون برخورد

دگرگون شد و ...

زبان‌های مختلف و کشورهای مختلف، افشاً گسترده برنامه‌های جشن دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی و ریخت و پاش‌ها و حیف و میل‌های رژیم در این ارتباط که سبب شد تا شماری از مدعوین و شخصیت‌های برجسته سیاسی، فرهنگی و علمی جهان از شرکت در آن مراسم خودداری کنند، سازماندهی تظاهرات در جریان مسافرت‌های شاه به اروپا و آمریکا (به ویژه تظاهرات فراموش نشدنی سال ۱۹۶۷ در آلمان و سال ۱۹۷۸ در آمریکا) ... از جمله فعالیت‌های مستمر و خستگی‌ناپذیر کنفدراسیون طی ۲۰ سال حیات آن بود. کنفدراسیون در جریان این فعالیت طولانی توانست از پشتیبانی و همکاری بسیاری از جوانان و دانشجویان، شخصیت‌های اجتماعی نامدار، سندیکاها، احزاب و سازمان‌های مترقی و آزادیخواه برخوردار گردد، بطوری که کنفدراسیون در میان این نیروها و در میان افکار عمومی این کشورها به سمبل مبارزه با دیکتاتوری شاه و دفاع از حقوق مردم و آزادیخواهان و به حلقه آشنائی و همبستگی جهانیان با مردم ایران تبدیل گشت.

تأثیر و نتیجه بلاواسطه این مبارزات در خارج برانگیخته شدن موج بزرگی از اعتراض افکار عمومی و شخصیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی آزادیخواه در اروپا و آمریکا علیه دولت‌های غربی و علیه حمایت آنها از رژیم شاه بود. در چنین شرایطی که ساواک و عملکرد آن نمی‌توانستند حمایت آمریکا از این رژیم فاسد و مستبد را توجیه کنند، دفاع کارتر از شاه کاری دشوار بود. در واقع مسئله ایران و حقوق بشر بارزترین آزمایش برای سنجش جدی بودن وعده‌های انتخاباتی خارجی کارتر بود.

گر چه در ارزیابی‌هایی که تا کنون از انقلاب ۱۳۵۷ و رویدادهای آن به عمل آمده است به این عامل مهم، یعنی فعالیت و مبارزه طولانی کنفدراسیون علیه رژیم شاه در خارج از کشور توجه لازم نشده است، ولی بهر حال واقعیت این است که این فعالیت‌ها از لحاظ بین‌المللی در محدود کردن امکانات مانور شاه در جریان انقلاب و در محدود کردن امکانات دخالت آمریکا در حفظ رژیم ایران نقش پر اهمیتی داشته است.

کارتر با سیاست دفاع از حقوق بشر، یعنی با سیاست پافشاری آمریکا بر رعایت حقوق بشر توسط دولت‌های دوست، هیچ‌گاه نتوانست به دلیل زمینه‌ای که در افکار عمومی آمریکا و اروپا علیه رژیم شاه وجود داشت سیاست و برنامه معین و روشنی در مورد ایران تدوین و اجرا نماید. در میان مشاوران و نزدیکان او (از مسئولان سیاست خارجی تا شورای امنیت ملی) نیز در چگونگی چنین سیاست و برنامه‌ای تضاد و اختلاف نظر شدید حکم‌فرما بود. کارتر تا ماه‌های آخر پیش از انقلاب بجای پیش‌برد یک سیاست روشن از یکسو خجولانه از رژیم شاه حمایت می‌کرد و از سوی دیگر شاه را به کاهش فشار و خفقان دعوت می‌نمود.

انقلاب ایران بدین ترتیب در شرایط بین‌المللی مساعدی مراحل رشد و پیشروی خود را با شتاب طی کرد و با این پیش‌روی شتابان شاه و حامیانش را در مقابله با آن هر روز ناتوان‌تر ساخت و تلاش برای حفظ رژیم را بی‌حاصل نمود. دستگاه کارتر پس از اعتلای بدون وقفه جنبش مردم تکاپو برای رژیم شاه را رها کرد و با نشان دادن چراغ سبز به خمینی به تسلیم یا موافقت با روی کار آمدن رهبری انقلاب تن در داد. این امر اما برخلاف برخی تصورات رایج به هیچ‌وجه به معنای کمک آمریکا برای به قدرت رسیدن خمینی نبود، چه همان گونه که دیدیم آمریکا هنگامی از حمایت رژیم شاه و تلاش برای حفظ آن دست برداشت که دیگر هیچ امید و امکانی برای حفظ آن نبود. بکارگیری قهر، توسل به کشتار و یا دخالت نظامی نیز با توجه به شرایط بین‌المللی و توازن قوای میان دو ابر قدرت، با توجه به اوضاع داخلی آمریکا و حساسیت افکار عمومی و سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و مخالفت آنها با دیکتاتوری شاه، با توجه به تجربه ویتنام و نگرانی و وحشت جامعه آمریکا از تکرار آن و بالاخره

این اقدامات بدون شک در کاهش هیجانات درونی جامعه آمریکا بی‌تأثیر نبودند، لیکن پیش از آن که این اقدامات بتوانند زخم‌های گذشته را التیام بخشند، افتضاح «واترگیت» ضربه بزرگ جدیدی بر اعتبار دستگاه دولتی و مقام ریاست جمهوری وارد ساخت، بطوری که نیکسون ناگزیر از استعفا شد. مدتی پس از افتضاح «واترگیت» کارتر با درصد پائینی از شرکت‌کنندگان در انتخابات، که انعکاس بدبینی و عدم اعتماد مردم به احزاب و رهبران سیاسی بود، با شعار دفاع از حقوق بشر و وعده تبدیل آن به رکن اصلی سیاست خارجی آمریکا به ریاست جمهوری انتخاب شد و وظیفه دشوار خارج ساختن آمریکا از بحران هویتی را که بدان دچار شده بود، به عهده گرفت.

کارتر با توجه به شرایط موجود، حساسیت جامعه آمریکا و پتانسیل مقاومتی که از زمان جنگ ویتنام هم‌چنان در میان مردم وجود داشت، دیگر نمی‌توانست به سیاق گذشته، بسادگی از دنبال کردن وعده‌های انتخاباتی‌اش خالی کند. در نتیجه مسئله «حقوق بشر» به گونه‌ای که کارتر مطرح کرده بود، یعنی پافشاری در اجرای حقوق بشر در کشورهای دوست، یکی از مسائل اساسی سیاست خارجی آمریکا شد.

البته سیاست «حقوق بشر» کارتر هدف‌هایی را نیز در ارتباط با رقابتی که بین آمریکا و شوروی وجود داشت، دنبال می‌کرد که پرداختن به آن از حوصله این نوشته خارج است.

سیاست خارجی آمریکا با طرح مسئله «حقوق بشر» از همان آغاز با مشکلات جدی و بزرگی روبرو شد. دولت‌های دوست آمریکا که غالباً با توطئه و کودتا و دخالت نظامی آمریکا و انگلیس و سازمان‌های جاسوسی آنها به حکومت رسیده بودند و با اعمال قهر و سرکوب و نقض کامل همه حقوق سیاسی-اجتماعی مردم به حیات خود ادامه می‌دادند، نمی‌توانستند با این سیاست حقوق بشر هیچ‌گونه قربانی پیدا کنند. طرح این سیاست بیش از همه برای رژیم شاه ناگوار و مشکل‌ساز شد. اگر این رژیم می‌توانست در داخل کشور در سایه حاکمیت دیکتاتوری و اختناق موضوع حقوق بشر کارتر را نادیده گیرد، در خارج از کشور اما می‌بایستی خود را موافق با این سیاست نشان دهد. هم امر رژیم‌های شاه و آمریکا را با مشکلات لاینحل مواجه ساخت. در نتیجه، طرح حقوق بشر در ارتباط با ایران، از همان آغاز مسئله‌ای پیچیده و آمیخته با مشکلات بزرگ گشت.

در کشورهای اروپائی و آمریکا دانشجویان ایرانی از اوائل سال‌های ۱۹۶۰ مبارزه گسترده‌ای را علیه اختناق و سرکوب رژیم شاه در ایران در چارچوب کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی سازمان دادند. کنفدراسیون جهانی در جریان این مبارزه طولانی توانست واقعیت سلطه دیکتاتوری بر ایران، مسئله نقض حقوق بشر، فقدان آزادی‌ها و حقوق سیاسی و اجتماعی و زندان و شکنجه و اعدام آزادیخواهان و میهن‌دوستان ایرانی را بطور وسیعی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و در میان افکار عمومی این کشورها منعکس نماید و با برخورداری از حمایت نیروهای مترقی و افکار عمومی مبارزه پر دامنه و وقفه‌ناپذیری را علیه رژیم شاه و جنایات آن سازمان دهد. برگزاری راه‌پیمائی‌ها و تظاهرات در شهرهای مختلف جهان، از اروپا و آمریکا تا هندوستان و ژاپن، سازماندهی اعتصاب غذا برای آزادی زندانیان سیاسی، اشغال سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های رژیم شاه در شهرها و کشورهای مختلف، افشاً شبکه گسترده ساواک و جنایت‌های آن در ایران، کوشش جهت اعزام هیئت‌های حقوقی، هیئت‌های دفاع از حقوق بشر، نمایندگان پارلمان‌های کشورهای اروپای غربی و وکلای مدافع برای نجات زندانیان سیاسی و بررسی وضعیت حقوق بشر و دیدار از زندان‌های ایران، پخش وسیع گزارش‌های هیئت‌های اعزامی به

محمدرضا شاه با مداخله و موافقت متفقین بر تخت سلطنت نشست. جنبش ملی شدن نفت نیز که تا آن زمان بزرگ‌ترین ضربه بر منافع استعمار در ایران بود، با این که در نتیجه پایداری خستگی ناپذیر مصدق به پیروزی رسید، ولی شاه و دربار، یعنی پایگاه داخلی استعمار - اگر چه تا حدی تضعیف شد - همچنان به عنوان یک رکن اساسی حکومت و با حفظ فرماندهی کل قوا باقی ماند.

یکی از تفاوت‌های اساسی انقلاب ۵۷ با جنبش‌های پیشین این است که در آن ویژگی گذشته، یعنی تقسیم قدرت با نیروهای حاکم و دولت‌های خارجی و رسیدن به بخشی از خواست‌ها دیگر وجود نداشت. در انقلاب ۵۷ خواست استقلال و آزادی نه در سازش با دربار و قدرت‌های خارجی مسلط، بلکه به صورت برچیدن کامل نظام سلطنت و پایان دادن به سلطه بیگانگان مطرح گردید و مردم علیه تمام نظام و حامیان خارجی آن به پا برخاستند. آنها دیگر به تقسیم قدرت و گرفتن بخشی از آن و یا به سازش با دستگاه حکومتی و حمایت خارجیان اکتفا نکردند. آنها این بار تمام قدرت را مطالبه نمودند و خود را نیروی جایگزین آن دانستند. این بار همه ساختارهای سیاسی حاکم و همه قدرت‌های خارجی آماج حمله مردم شدند. به عبارت دیگر رستاخیز و انقلاب مردم علیه نظام اجتماعی موجود به منظور تغییر این نظام و ساختارهای آن و استقرار ساختارها و نظام اجتماعی دیگری بود. اما این نظام جدید کدام بود، مردم از آن چه انتظاراتی داشتند و آیا تحقق آرزوی دیرینه مردم، یعنی استقلال و آزادی در پرتو آن ممکن بود؟ ■

ادامه دارد

با توجه به غلیان سد ناپذیر جنبش همگانی مردم که شاه و مجموعه دستگاه اداری-نظامی آنرا فلج ساخته بود، اقدامی اگر نه غیر ممکن، ولی بهر حال بی حاصل بود. بنابراین منافع امریکا دیگر نه در تلاش عبث برای حفظ رژیم شاه، بلکه در کنار آمدن با رهبری انقلاب و یافتن راه‌های تأمین منافع و یا تأمین بخشی از منافع خویش از چنین کانالی بود.

موقعیت ژئوپلتیکی ایران و داشتن مرزهای طولانی با شوروی یکی از زمینه‌های مهم منافع امریکا و یک حلقه مؤثر در توازن قدرت میان شوروی و امریکا بود. شکل مذهبی انقلاب و نقش رهبران مذهبی به گمان پاره‌ای از سیاست‌گذاران امریکا می‌توانست نقطه اتکانی برای تدوین سیاست آتی امریکا در ایران و خاورمیانه باشد. بهمین جهت در شرایط عدم امکان حفظ شاه امریکا امید خود را، حداقل در ارتباط با مسئله شوروی، به شکل مذهبی و رهبری مذهبی انقلاب بست. با این تصور که رهبری مذهبی در هر حال تمایل بیشتری به مناسبات با غرب مسیحی خواهد داشت تا با دولت «کافر» و کمونیست همسایه و با این امید که بتواند از طریق کشورهای مسلمان منطقه جبهه‌ای در برابر شوروی و نفوذ آن ایجاد کند، طرحی که قبل از آن نیز در میان بخشی از نظریه‌پردازان و رهبران سیاسی امریکا تحت عنوان «کمربند سبز» طرفدارانی داشت. لذا دیوانسالاری کارتر در واپسین لحظات سقوط اجتناب ناپذیر شاه عدم مخالفت خود و بطور کلی غرب با تغییر رژیم در ایران و تمایل دیدن‌سالاری امریکا را به برقراری مناسبات با حکومت جدید، به اطلاع رهبری انقلاب رساند.

تفاوت انقلاب ۵۷ با جنبش‌های پیشین

نگاهی به تاریخ معاصر ایران، از جنبش مشروطه گرفته تا انقلاب ۵۷، نشان می‌دهد که تحولات و رویدادهای بزرگ پیشین در فرجام خود نه به حاکمیت مردم و نه به براندازی نظام منتهی شدند، بلکه هر بار با دخالت آشکار و پنهان دولت‌های خارجی روبرو می‌شویم که سرانجام موجب نوعی سازش میان نمایندگان جنبش مردم و دیوانسالاری حاکمیت همراه با برخی عزل و نصب‌ها در میان صاحبان قدرت، گشت.

در انقلاب مشروطیت حق حاکمیت مردم بطور صوری به رسمیت شناخته شد، ولی سلطنت قاجار ادامه یافت، قدرت میان سلطنت، روحانیت و مردم تقسیم گشت و شاه و دیوانسالاری حاکم همچنان از قدرت بزرگی برخوردار بودند. پس از به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه و به دنبال جنبش و قیام مردم و خلع محمدعلی شاه باز این پسر دوازده ساله او احمد میرزا بود که با لقب احمدشاه به تخت سلطنت نشست.

در زمان احمد شاه هنگامی که از یکسو انقلاب اکتبر در روسیه تزاری پیروز شد و موجب حضور بلشویک‌ها در شمال ایران و حمایت آنها از جنبش جنگل و سایر مبارزات انقلابی در ایران گشت و از سوی دیگر اغتشاش و ناامنی و فقر و قحطی سراسر کشور را فرا گرفت، زمینه‌ها و ضرورت‌های لازم برای تغییر در ایران فراهم گشت. لیکن تغییرات بزرگ همچنان با همدستی نیروهای خارجی و وابستگان به آنها انجام گرفت. امپراتوری انگلیس که به دلیل اوضاع جدید پس از انقلاب اکتبر و به خطر افتادن منافعش در ایران، برای حفظ سلطه خود نیازمند اعمال سیاستی جدید و در پی یافتن عاملینی برای پیش برد این سیاست بود، با استفاده از شرایط داخلی ایران دست به کار شد و کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء-رضاخان را تدارک دید. بدین ترتیب تغییرات دوران جدید باز هم با دخالت قدرت‌های بیگانه (امپراتوری انگلیس) و بدست یک نظامی وابسته به آنها - رضاخان - آغاز گردید.

در شهریور ۱۳۲۰ نیز که به اقتضای شرایط بین‌المللی برکناری پادشاه و پایان دادن به اختناق رضاخانی ضرورت یافت، فرزند او

سُخنان آیت‌الله العظمی مُنتظری، ...

در اصلاح قانون اساسی دیگر ولایت به فقیه اعلم که مرجع تقلید و نایب امام زمان است، اختصاص ندارد، بلکه رهبر یک مجتهد ساده و معمولی است.

بنابراین مشروعیت رهبر جدید ناشی از قانون اساسی است. بهمین دلیل اختیارات وی بسیار محدود شده است که به بررسی آن خواهیم پرداخت. اما قبل از ورود در این بحث ضروری است که به تضادهای مندرج در قانون اساسی نظری افکنیم.

الف: تضاد بین حاکمیت الله و حاکمیت مردم

اصل ۵۶ قانون اساسی می‌گوید «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خدا است و هم او انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچکس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد». این اصل که راجع به حاکمیت مردم است با اصول ۵ و ۱۸۰ که حاکمیت را از آن ولی فقیه می‌داند، مغایرت دارد. این تضاد همان مغایرت تنوکراسی با جمهوری طلبی است.

ب: تضاد بین رهبر و سایر مراجع تقلید

هر چند این تضاد پس از اصلاح قانون اساسی و انتخاب رهبر جدید دیگر به شدت سابق نیست. اما هر زمان که مرجع تقلید به رهبری برگزیده شود، مانند آقای خمینی این تضاد شدیدتر می‌شود، زیرا مطابق اعتقادات شیعه هیچ فقیهی دارای ولایت مطلق بر سایر فقها نیست و هیچ فقیهی نمی‌تواند مراجع دیگر را عزل و نصب نماید، زیرا بین آنان هیچ نوع مراتب و درجات وجود ندارد. این امر باعث می‌شود که فقها با عقاید یکدیگر مخالفت نمایند. اگر چه در قانون اساسی هیچ نوع محدودیتی برای سایر مراجع خارج از قدرت وجود ندارد. اما در عمل چنین است که امور کشور در راستا و بر طبق فتاوی آیت‌الله خمینی اسلامی می‌شود و این اسلامی شدن

به نحوه شکل‌گیری آن می‌کنیم.

دیدیم که آیت‌الله خمینی به عنوان مرجع تقلید و رهبر انقلاب به قانون اساسی اعتبار بخشید و بر طبق اصل ولایت فقیه قانون اساسی که راهنمای عمل رسیدن انسان مؤمن به سرمنزل تکامل، یعنی نظام الهی است. رهبری این حرکت را به عهده گرفت. وی برتر از قوانین کشور و دارای اختیارات نامحدود بود، در هر زمان که ضروری می‌دید در قانون اساسی و سایر قوانین دست می‌برد و یا آنها را از اعتبار می‌انداخت. شکل‌گیری این نهاد از ابتکارات خمینی بود. مجمع مصلحت نظام ابتدا بطور غیررسمی وجود داشت، اما در تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۶۶ پنج نفر از دست اندرکاران رژیم طی نامه‌ای از آیت‌الله خمینی خواستند چنانچه تصمیم به ایجاد مجمع تشخیص مصلحت می‌بیند، آنرا اعلام نماید. آیت‌الله خمینی در پاسخ به آنان در تاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۶۶ دستور تشکیل مجمع را صادر کرد. برحسب ضرورت و مصلحت، مجمع با اکثریت آراء می‌توانست به موضوع رسیدگی و اتخاذ تصمیم نماید. در آن زمان اعضا مجمع عبارت بودند از:

۱- رئیس جمهور (خامنه‌ای)،

۲- رؤسای سه قوه،

۳- موسوی خوئینها و توسلی از دفتر امام،

۴- احمد خمینی به عنوان رابط بین مجمع و خمینی.

مجمع در اولین نشست خود آئین‌نامه‌ای دایر بر اختیارات خود در رفع اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان تنظیم نمود، اما آیت‌الله خمینی آنرا نپسندید و به مجمع اجازه داد که هر چه اکثریت مجمع تشخیص دهد، مطرح و به صورت قانون تصویب نماید. باین ترتیب نهادی مافوق قوه مقننه و شورای نگهبان بدون اینکه در قانون اساسی ذکری از آن شده باشد، شکل گرفت. اما ایجاد این مجمع مورد اعتراض شدید نمایندگان مجلس و اعضا شورای نگهبان قرار گرفت به نحوی که آیت‌الله خمینی طی نامه‌ای از مجمع خواست فقط در مواردی دخالت کند که مورد اختلاف مجلس و شورای نگهبان است. اما اعتراضات ادامه یافت و در اثر این اعتراضات رئیس مجمع طی نامه‌ای به تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۲ حوزه اختیارات مجمع و نیز حق مجمع در تفسیر و تجدید نظر در مصوبات خود و تعیین تکلیف این مصوبات در صورت تعارض با سایر قوانین و این که در این موارد چه چیز معتبر است، استفسار کرد. پاسخ شورای نگهبان در تاریخ ۳ خرداد ۱۳۷۲ و ۲۴ مهر ۱۳۷۲ ارائه شد و این شورا تفسیر و تجدید نظر مجمع مصلحت را در مصوبات خود جایز ندانست و تصریح کرد که مصوبات مجمع باید با عناوین ثانویه شرح سازگار باشد و مجلس می‌تواند در صورت تغییر مصلحت به تصویب مقررات مغایر با مصوبات مجمع بپردازد، اما ضمناً از مواد قانونی مصوبات مجمع نیز صحبت نمود و در صورت تعارض بین شورای نگهبان و مجلس، مصوبات مجمع را بر سایر قوانین و مقررات حاکم می‌داند. نظری به مجموعه مصوبات مجمع تشخیص مصلحت درجه مغایرت آنها را با قانون اساسی و اصول دایر بر اختیارات مجمع روشن می‌کند.

تا تاریخ نیمه دوم سال ۱۳۷۱ از ۵۰ مصوبه مجمع ۱۴ فقره آن مربوط به رسیدگی به اختلافات مجلس و شورای نگهبان بود و مابقی از مهم‌ترین قوانین جمهوری اسلامی که نقشی قاطع در تعیین ماهیت نظام داشته‌اند، مانند قانون مربوط به اراضی شهری، واگذاری زمین‌های زراعی، رابطه مؤجر و مستاجر، طلاق، انتخابات، تعزیرات حکومتی، قانون مجازات اسلامی، تعیین وکیل، مواد مخدر، سرفقلمی مغازه، مناطق آزاد تجاری و صنعتی.

اهمیت دیگر این مصوبات مغایرت آن با شرع اسلام است، زیرا این قوانین بر مبنای قاعده مصلحت نظام تصویب گردیده که اختصاص به فقه اهل سنت دارد و فقهای شیعه کلاً اصل مصلحت را باطل و مردود می‌شمارند. اهمیت دیگر این نهاد در این است که

باعث ایجاد مضایق در زمان آیت‌الله خمینی برای عده‌ای از مراجع به وجود آورده بود که در حال حاضر بعضاً فزونی یافته است.

ج: وضع مبهم رهبر در قانون اساسی

ماده ۱۰۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی رهبر را با سایر افراد در مقابل قانون برابر شناخته است. اما آیت‌الله خمینی دارای چنان قدرتی بود که بعضاً قوانین را از اثر می‌انداخت و یا عده‌ای را تعیین می‌کرد تا مشکلات ناشی از تعارض قوانین عادی با یکدیگر و با قانون اساسی را رفع نمایند. این امر رابطه پیچیده رهبر در مقابل قوانین را نشان می‌دهد و این سؤال را به ذهن می‌آورد آیا رهبر برتر از قوانین و به ویژه قانون اساسی است و بالعکس آیا اعتبار قانون اساسی از رهبری ناشی می‌شود یا رهبری اعتبار خود را از قانون اساسی می‌گیرد؟ ابهام بیشتر ناشی از اصل ولایت فقیه است. برای فقیهی که به ولایت می‌رسد و «ولی فقیه» می‌شود، در حلقه نخست منبع قوانین، خصوصاً قانون اساسی، فقه شیعه است. آقای خامنه‌ای در زمانی که رئیس جمهوری بود در نماز جمعه ۱۱ دی ۱۳۶۶ در مورد وضعیت رهبری چنین گفت: اعتبار قانون اساسی فقط به امضا رهبر بستگی دارد، رهبر نمی‌تواند قوانین و احکام پذیرفته شده اسلامی (احکام اولیه) را برهم زند. آیت‌الله خمینی چند روز بعد در تاریخ ۱۶ دی ۱۳۶۷ طی نامه‌ای به وی نوشت «حکومت از اهم احکام الهی است. حکومت می‌تواند بنا بر مصلحت احکام اولیه را موقتاً تعطیل نماید». از آنجا که منبع مشروعیت قوانین فقه است، ابهام مزبور در قانون اساسی در مورد رسیدگی دادگاه‌ها به دعاوی به شکل دیگری بیان شده است.

بر طبق اصل ۱۶۷ قانون اساسی «قاضی موظف است کوشش کند حکم هر دعوا را در قوانین مدونه بیابد و اگر نیابد با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر فقهی حکم قضیه را صادر نماید». این اصل هم‌چنین در تعارض با اصل ۱۶۹ قانون اساسی مبنی بر قانونی بودن جرائم نیز قرار دارد، اما به دو نوع قانون اشارت دارد. ۱- قانون مدون ۲- قانون غیر مدون (فقه شیعه). این ابهامات همه ناشی از اصل ولایت فقیه و فقه شیعه به عنوان منبع اصلی قوانین نشئت می‌گیرد، چه مرجعیت تقلید که یک نهاد دینی است و اعتبار این نهاد از شخص مرجع که فقیه علم و اتقی و عدل است، نشئت می‌گیرد، وقتی به صورت یک نهاد سیاسی در قانون نویسی مدرن گنجانده می‌شود، دچار چنین تناقض آشکار می‌گردد. گفتیم اعتبار مرجعیت از شخص مرجع ناشی می‌شود و در صورتی که چنین مرجعی به رهبری حکومت نیز دست یابد آیا به اعتبار مرجعیت به قانون اساسی اعتبار می‌بخشد و بالعکس همانند سیستم‌های حقوقی مدرن اعتبار چنین رهبری ناشی از قانون است، هر چند پس از انتخاب آقای خامنه‌ای این وضعیت به صورت اختلاف اساسی بین دو جناح حاکم درآمده است.

د- تضاد بین شورای مصلحت نظام و قوه قانونگذاری

شورای مصلحت نظام نهادی است که پس از اصلاح قانون اساسی در آن گنجانیده شد. اما بنا به اظهار معاون وزارت کشور بطور غیر رسمی از سال ۱۳۶۰ وجود داشته است. این مجمع دارای ۳ کارکرد متفاوت است.

۱- نهادی است که به اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان رسیدگی و طبق مصلحت نظام تصمیم‌گیری می‌کند و بعضاً نیز ابتدا به ساکن قانونگذاری می‌نماید.

۲- به عنوان بازوی رهبری در مورد سیاست‌های کلی کشور و موضعی که رهبری ارجاع می‌کند، مشاوره می‌کند.

۳- بازنگری در قانون اساسی (اعضای ثابت مجمع تشخیص اعضا بازنگری قانون اساسی هستند).

برای درک بهتر کارکرد این نهاد در خصوص قانونگذاری نگاهی

دستور آیت الله خمینی منجر به تغییر مواد ۵ و ۱۰۷ و ۱۱۰ قانون اساسی گردید. دیگر رهبری متعلق به ولی فقیه، یعنی مرجع تقلید نیست، بلکه یک مجتهد نیز می‌تواند چنین پستی را احراز کند.

و- نتیجه تغییرات قانون اساسی

بالاخره اصلاح قانون اساسی در هفت مورد صورت گرفت که در این مقاله دو مورد آن مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفتند. این دو مورد عبارتند از:

- ۱- تغییر و اصلاح مواد مربوط به رهبری.
 - ۲- ادغام پست نخست‌وزیر در نهاد ریاست جمهوری.
- در مورد رهبری دیدیم که با تغییر ولایت فقیه به ولایت مجتهد، دیگر رهبری مشروعیت خود را از فقه شیعه نمی‌گیرد، بلکه مشروعیت رهبر ناشی از انتخابی است که توسط خبرگان انجام می‌گیرد و این خبرگان هستند که می‌توانند طبق اصل ۱۰۷ قانون اساسی سیاستمداری قوی را که در اجتهاد بسیار قوی نیست به رهبری برگزینند.

گروه راست سنتی که مراکز مالی و قدرت قضائی را در دست دارد، باین نقیصه پی برده و بارها کوشیده است از رهبر کنونی، خامنه‌ای، مرجع تقلید بسازد، اما هر بار در این تلاش‌ها با شکست روبرو شده است. اینان نخست پس از مرگ آیت الله گلپایگانی کوشیدند مرجع تقلید بی‌درگیری بیابند، لذا آیت الله اراکی را که از فرط پیری بیشتر یک نعلبند زنده بود، به این مقام برگزیدند، اما پس از مرگ آیت الله اراکی کسی که از آنها اطاعت کند را نیافتند و بهمین دلیل مرجعیت خامنه‌ای توسط جناح راست و روحانیون دولتی مطرح شد. اما این خواسته با آن چنان اعتراضی روبرو شد که آقای خامنه‌ای مجبور به سخنرانی شد و انصراف خود از مرجعیت را اعلان داشت. بار آخر نیز از سوی آیت الله منتظری و آیت الله آذری قمی عکس‌العمل نشان داده شد و هر دو بیان کردند که او فاقد صلاحیت اشغال مقام مرجعیت است. به نظر می‌رسد که کوشش جناح راست برای مرجع ساختن خامنه‌ای برای همیشه شکست خورده است.

رهبری کنونی جمهوری اسلامی باید طبق ماده ۱۱۰ و ۱۷۷ با مجمع تشخیص مصلحت مشورت نماید. در واقع تصمیمات جمعی گرفته می‌شود. می‌توان گفت رهبری کنونی جمهوری اسلامی بی‌شبهت به شورای انقلاب نیست، زیرا هدف اصلاح قانون اساسی ایجاد نوعی تعادل و توازن در مراکز قدرت پس از فوت آیت الله خمینی بوده است و بهمین دلیل رهبری به بازپس‌آی بین ولایت مطلقه و مراکز غیر علنی قدرت بدل گشته است. افزایش تعداد اعضای مجمع تشخیص مصلحت پیش از انتخابات ریاست جمهوری و تفویض ریاست آن به آقای رفسنجانی نیز حاکی از عدم استقلال رهبری و وابستگی آن به نهادهای دیگر است.

اما پس از اصلاح قانون اساسی قدرت رئیس جمهوری افزایش یافت. وی رئیس شورای امنیت ملی است که عمده‌ترین سیاست‌های اجرائی کشور را رهبری می‌کند و به جز موارد خاصی که امور اجرائی به رهبری اختصاص دارد، در بقیه موارد از آن مستقل است. دو قطبی بودن قدرت در قانون اساسی موجب می‌شود که رهبر و رئیس جمهوری با همدیگر همکاری نزدیک داشته باشند. آیا این توازن قدرت مطلقه الله و حاکمیت ملی برای همیشه پایدار خواهد ماند. این سئوالی است که زمان بدان جواب خواهد داد، اما با توجه به ساختار قدرت در ایران که در ۳ مرکز رهبری، رئیس جمهوری و مجلس استقرار یافته است، قدرت رهبری و مجمع تشخیص مصلحت که غیر انتخابی است و اکثریت این قدرت در دست جناح راست است، دو جناح دیگر قدرت انتخابی است. پس جناح رادیکال رژیم باید سعی کند پست ریاست جمهوری را برای خود نگاه دارد و این

از طرفی محدود کننده اختیارات رهبری است و رهبر ملزم به مشورت با آن است، اما از طرف دیگر نهادی ضد دموکراتیک است که با مقداری تفاوت می‌توانیم آنرا با شورای انقلاب عراق مقایسه کنیم. بر اساس چنین مقایسه‌ای آقای خامنه‌ای در رابطه با شورای مصلحت همان نقشی را دارد که صدام حسین در رابطه با شورای انقلاب عراق از آن برخوردار است.

در پایان این مبحث یادآوری می‌شود که با وجود انتقادات شدیدی که توسط نمایندگان مجلس و بعضی از اعضای شورای نگهبان و حقوقدانان اسلامی از این قانون شد، کارگزاران رژیم جای این مجمع را بر فراز قانون اساسی می‌دانند تا بدانجا که این مجمع می‌تواند قانون اساسی را در صورت لزوم ابطال نماید. شاهد این مدعا اظهارات آقای عظام‌الله مهاجرانی سخنگوی فعلی دولت آقای خاتمی و معاون سابق رئیس جمهور رفسنجانی است. او برای آنکه رفسنجانی بتواند برای بار سوم به ریاست جمهوری انتخاب شود، از مجمع مصلحت نظام خواست که آن بند از قانون اساسی را که انتخاب ریاست جمهوری را به دو دوره محدود می‌سازد، ابطال نماید.

ه- ولایت فقیه (رهبری)

ولایت فقیه هسته مرکزی حکومت و جانمایه قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب ۱۳۵۸ می‌باشد. بر طبق ماده ۵ و ۱۰۷ قانون اساسی رهبر جمهوری اسلامی باید از مراجع تقلید باشد که دارای اعلی‌ت و عدالت و تقوی می‌باشد و آگاه به مسائل سیاسی روز است. مجمع خبرگان باید فردی را که واجد شرایط مزبور است، برای رهبری انتخاب کند و در صورتی که چنین فردی یافت نشود، باید شورای رهبری را برگزینند. در حقیقت قانون اساسی انتخاب ولی فقیه را از نمونه شرعی آن، یعنی مرجعیت تقلید اقتباس نموده که سابقه آن به آغاز قرن ۱۸ میلادی باز می‌گردد که به دنبال نزاع بین فقهای اخباری و اصولی و پیروزی اصولیون مسئله مرجعیت شیعه، یعنی تقلید از فقیه اعلم جزء اصول مسلم فقه شیعه گردید و هر شیعه‌ای باید حتی الامکان از فقیه اعلم زنده تقلید نماید، زیرا همانطور که شیعه دایره نبوت را مسدود نمیداند و مسدود بودن نبوت را برخلاف فلسفه ارسال انبیاء که همان لطف خداوندی است، می‌داند، به همان ترتیب نیز از دید شیعه انسان به معلم و راهنما که مکمل نبوت است، محتاج است و از این حیث امامت را مکمل نبوت میداند و بهمین دلیل نیز به امام زمان اعتقاد دارد. شیعیان اعتقاد دارند که زمین هیچگاه از حجت خالی نیست و در غیاب امام زمان نواب امام، یعنی مراجع تقلید واسطه معنوی بین مردم و امام می‌باشند. انتقال این عقیده از فقه به سیاست، مشروعیت حکومت را مانند مشروعیت مرجعیت به امری مقدس بدل می‌سازد. با این حال باید به این سئوال پاسخ داد که در صورت اختلاف بین دیگر مراجع تقلید و مرجعی که رهبر سیاسی و «ولی فقیه» است، چه وضعی پیش خواهد آمد؟ آیت الله خمینی در پاسخ به این سئوال در کتاب «البیع» به تبعیت مراجع خارج از قدرت سیاسی از مرجع تقلیدی که صاحب قدرت سیاسی است، تصریح نموده است.

حال ببینیم پس از اصلاح قانون اساسی چه تغییری در مفهوم ولایت فقیه صورت گرفته است. ماده ۵ قانون اساسی اشعار می‌دارد که رهبری حکومت به دست ولی فقیه است، در صورتی که فقیه واجد شرایط یافت نشود، شورائی مرکب از فقهای واجد شرایط عهده‌دار این مقام خواهند شد. اما آیت الله خمینی پس از عزل منتظری در اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ طی نامه‌ای دستور تغییر اصل مربوط به رهبری در قانون اساسی را داد و چندی بعد طی نامه‌ای که برای شورای بازنگری قانون اساسی فرستاد، نوشت که مرجعیت تقلید شرط لازم برای احراز مقام رهبری نیست و مجتهد عادل برای احراز پست رهبری کفایت می‌کند. این نامه پس از مرگ آیت الله خمینی توسط آقای رفسنجانی در نماز جمعه قرائت شد، لذا این

سازد. با اعدام روبسپیر حکومت دیکتاتوری سرنگون شد، اما بجای آنکه دیکراسی به جامعه بازگردد، قدرت سیاسی به دست ژنرال‌هایی افتاد که توانسته بودند به مشابه رهبران ارتش، دشمنان خارجی انقلاب را در میدان جنگ شکست دهند. دیری نپایید که قدرت سیاسی به دست لوتی ناپلئون بُنپارت افتاد و انقلابی که سلطنت را سرنگون ساخته بود، ناپلئون بُنپارت را به شاهی رسانید.

در روسیه نیز انقلاب در آغاز با خشونت و خونریزی آغاز نشد. اما بر خلاف فرانسه، جنگ پیش از انقلاب روسیه را فراگرفته و زمینه را برای تحقق انقلابی دیکراتیک آماده کرده بود. لیکن حکومت دیکراتیک محصول انقلاب نمیتوانست با برقراری دیکراسی در درون، جنگ را در بیرون ادامه دهد. دیکراسی نوپا نیروهای نظامی را نیز در بر گرفت و موجب آشفتگی و هرج و مرج در ارتش گردید که دارای ساختاری استبدادی بود. بُلشویسم با شعار «صلح، نان، آزادی» توانست حکومت دیکراتیک را ساقط سازد و با تن در دادن به شرایط و خواست‌های کشورهای امپریالیستی به جنگ پایان دهد. اما حکومت بُلشویک‌ها که در جامعه دیکراتیک از اکثریت برخوردار نبود، برای حفظ قدرت سیاسی در دستان خویش روسیه را با جنگ داخلی مواجه ساخت. بُلشویسم نیز برای آنکه بتواند جنگ را ادامه دهد، مجبور شد به دیکتاتوری گرایش یابد تا بتواند ظرفیت‌های جامعه را در خدمت جنگ گیرد. اما برخلاف فرانسه، پایان جنگ داخلی سبب نابودی دیکتاتوری نگشت که هیچ، استبداد ابعاد همه جانبه‌تری بخود گرفت و تا فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» کم و بیش در این امپراتوری استمرار یافت.

حمله نظامی عراق به ایران که از پشتیبانی همه جانبه جهان عرب و کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری (امپریالیستی) برخوردار بود، به روند پیدایش استبداد سیاسی در ایران شتاب بخشید. حکومت محصول انقلاب که در محاصره اقتصادی و تسلیحاتی بسر میبرد، تنها با ابزارهای استبدادی قادر بود ظرفیت‌ها و توانایی‌های جامعه را در خدمت جنگ بگیرد. اولیگارش‌ی دینی تا زمانی که آمیدی برای پیروزی بر عراق و «صلور انقلاب اسلامی» داشت، جنگ را ادامه داد و زمانی که ظرفیت‌های اجتماعی را در این راه تلف کرد و دریافت که ادامه جنگ میتواند به سرنگونی حاکمیت سیاسی‌اش بیانجامد، «جام زهر» را نوشید و به آتش‌بس تن در داد.

اما در جامعه‌ای که گرفتار استبداد و دیکتاتوری است، تمایل حکومت بر آن است که جامعه را در انطباق با خواست‌ها و نیازهای خویش یکدست کند. یکدستی در قاموس حکومت دیکتاتوری، یعنی آنکه صد در صد جامعه «هوادار» و فرمانبر حکومت باشد. بنابراین هر صدای مخالفی باید خفه شود. در چنین وضعیتی مبارزه طبقاتی تعطیل نمیشود. استبداد و دیکتاتوری نمیتواند مبارزه طبقاتی را از میان بردارد، لیکن میکوشد حضور علنی و عریان آنرا انکار کند. اما چون مبارزه طبقاتی از شرایط زندگی روزمره مردم سرچشمه میگیرد، حتی در شرایط استبدادی و دیکتاتوری به زندگانی خود ادامه میدهد. در هنگام فقدان سازمان‌های دیکراتیک، یعنی احزاب و سازمان‌های سیاسی و صنفی، مسائل و مشکلات اجتماعی که بازتاب نیازمندی‌های بلاواسطه طبقاتی هستند، اجباراً خود را به قشر و طبقه‌ای که حکومت را در اختیار خود دارد، منتقل میسازد. لایه‌های مختلف حکومت که خود را با مسائل و مشکلات روزمره مردم روبرو می‌بینند، میکوشند برای از میان برداشتن کاستی‌های اجتماعی راه حل‌های سیاسی ارائه دهند. آنها بدون آنکه خود بدانند، در برنامه‌هایی که برای از میان برداشتن مسائل و مُعضلات اجتماعی ارائه میدهند، خواست‌های اقشار و طبقاتی را که از قدرت سیاسی محروم هستند، به گونه‌ای مخدوش بازتاب میدهند، زیرا میکوشند آن مُعضلات را از دریچه منافع خویش حل کنند.

بنابراین مبارزه‌ای که در حال حاضر در درون هیئت حاکمه، یعنی اولیگارش‌ی روحانیت جریان دارد، مبارزه بر سر انتخاب «بهترین» راه حل‌ها برای از میان برداشتن مشکلات و مُعضلات اجتماعی است، زیرا هیچ حکومتی نمیتواند پایدار بماند، هرگاه نتواند برای از میان برداشتن نیازهای روزمره مردم برنامه‌های عملی مطلوبی ارائه دهد. پس هدف از این مبارزه آن است که بتوان بهترین راه را برای حفظ و ادامه سُلطه سیاسی اولیگارش‌ی دینی بر جامعه یافت. بنابراین هر یک از جناح‌های حکومت میکوشد با توجه به خواستگاه اجتماعی خویش، آن راه حلی را ارائه دهد که در نهایت منافع آن طبقات و اقشاری را تأمین میکند که از این لایه از هیئت حاکمه در مبارزات سیاسی پشتیبانی میکنند.

در حال حاضر میتوان اولیگارش‌ی دینی را که دستگاه حکومتی را در اختیار خود دارد، به سه گروه تقسیم کرد:

جناح راست که به دور خامنه‌ای جمع شده است، بطور بلاواسطه از منافع سرمایه‌داری تجاری سنتی پشتیبانی میکند که رابطه‌ای با تولید

در صورتی ممکن است که به خواسته‌های حکومت‌شوندگان ترتیب اثر دهد و خود را با آن همگام نماید. یکی از خواسته‌های مردم ایران اعم از احزاب و سازمان‌های سیاسی و نیروهای روشنفکری و سازمان روحانیت، لغو ولایت فقیه و اعاده حاکمیت ملی است.

در خاتمه سخنان آقای جنتی عضو برجسته شورای نگهبان را نقل می‌کنیم که در تاریخ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۸ در مصاحبه با کیهان گفت: «رهبری را در قانون اساسی برای درازمدت نمی‌توان حفظ کرد». با توجه به مراتب فوق باید گفت که آفتاب ولایت فقیه به لب بام رسیده است ■

حکومت قانون گرا، چشم ...

به نظام تولیدی آتی تعلق دارند، موجب تمرکز قدرت سیاسی در دستان اقشار و طبقاتی شد که به نظام تولیدی گذشته تعلق داشتند. در این انقلاب گذشته بر حال و آینده غلبه یافت و شبهه مُرنیسم در برابر سنت شکست خورد و در نتیجه «مردگان بر زندگان» پیروز گشتند. در این انقلاب روستائینی که در نتیجه «انقلاب سفید» شرایط زیست سنتی خود را از دست داده و به شهرها هجوم آورده بودند و در حلبی‌آبادها، حصارآبادها و ... در شرایطی بی‌ثبات و بی‌چشم‌انداز بسر میبردند و عملاً به حاشیه جامعه رانده شده بودند، علیه نظامی شبهه مُرن به خیزشی خودبخودی دست زدند که نسبت به تمامی بافت‌ها و نهادهای آن از خودبیگانه بودند.

میدانیم که در تمامی جوامع روستائی تفکر دینی بر تفکر علمی غلبه دارد و اندیشه دینی بازتاب گفتمان مردم روستائی است. دیگر آنکه سرمایه‌داری تجاری سنتی نیز که خود محصول جوامع پیشاسرمایه‌داری و از فرهنگ و دانش تولید کاملاً بیگانه است، تحت تأثیر تفکر دینی قرار دارد و منافع آتی و آتی خویش را در دوام و پایداری ساختارهای جامعه سنتی میجوید.

به همانگونه که در بطن جامعه مُرن مُتکی بر شیوه تولید سرمایه‌داری توده‌ای از روشنفکران حضور دارند که با نقد علمی و اخلاقی خویش از مُناسبات سرمایه‌داری در جهت از میان برداشتن کاستی‌های اجتماعی گام برمیدارند، روحانیت نیز به مثابه قشر روشنفکری جامعه سنتی میکوشد به تداوم و استمرار مُناسبات سنتی پیشاسرمایه‌داری ثبات بخشد.

پس انقلاب ایران قدرت سیاسی را در اختیار روحانیتی قرار داد که باید همزمان از منافع سرمایه‌داری تجاری سنتی و روستائیان پشتیبانی مینمود و امکانات اجتماعی را در خدمت بهبود وضعیت اقتصادی این دو لایه اجتماعی قرار میداد.

با پیروزی انقلاب، سرمایه‌داری تجاری سنتی تقریباً تمامی بُنیادهای اقتصادی خصوصی و دولتی را در چنبره قدرت خود گرفت و زالوار، سرمایه آنها را چون خون مکید و موجب از بین رفتن بسیاری از نهادهای تولیدی و خدماتی گردید. انهدام جامعه شبهه مُرن، ایران را به بازار مکاره‌ای بدل ساخت که سرمایه‌داری تجاری سنتی مُتکی بر بازار توانست از قبَل آن وضعیت حداکثر سود را بدست آورد.

استبداد حکومتی در عین حال بازتاب سیاسی جامعه سنتی ایران است. روستائیان و سرمایه‌داری تجاری سنتی که ریشه در جامعه سنتی ایران دارند، ذاتاً نمیتوانستند هوادار دیکراسی و حکومت مردم بر مردم باشند. حکومتی که نمیتوانست به بهترین نحو منافع آنها را بازتاب دهد، باید دارای سرشتی استبدادی میبود.

اما اولیگارش‌ی روحانیت تا زمانی که عراق به ایران حمله نکرده بود، هنوز امکان از میان برداشتن آزادی‌هایی را نیافته بود که مردم در نتیجه انقلاب بدست آورده بودند. لیکن جنگ چنین فرصتی را به او داد، زیرا برای آنکه حکومتی بتواند جنگ را سازماندهی کند، باید روابط اطاعت کورکورانه‌ای را که در هر ارتشی حاکم است، در جامعه نیز پیاده سازد.

انقلاب ایران نخستین انقلابی نبود که با وضعیت جنگی روبرو شد. انقلاب کبیر فرانسه نیز مورد هجوم جنگی ارتجاع اروپا قرار گرفت و همین امر موجب شد تا چپ‌ترین جناح انقلابی به رهبری روبسپیر رهبری حکومت را در دست گیرد. روبسپیر «فسادناپذیر» توانست با استقرار حکومت وحشت، یعنی حکومتی مُتکی بر دیکتاتوری، نیروهای ملی را علیه ارتجاع اروپا بسیج نماید و در جنگ دفاعی پیروز شود. با پایان جنگ دفاعی، بورژوازی فرانسه کوشید خود را از چنگال حکومت وحشت رها سازد و از همه امکانات بهره گرفت تا «پایان وحشت انگیز» را جانشین «وحشت بی پایان»

مردن ندارد و برای کسب حداکثر سود تجاری نیاز به بی‌نظمی، بی‌قانونی و آشفتگی سیاسی دارد. تا زمانی که در جامعه امنیت وجود ندارد، زمینه برای سوداگری، ارزان خریدن و گران فروختن به بهترین وجهی وجود دارد. این لایه میکوشد با در اختیار داشتن حکومت، درآمد نفت را که بزرگترین منبع ارزی کشور است، در اختیار خود گیرد و با بهره‌گیری از سیستم چند نرخی ارز که بطور عمده از سوی همین لایه به سیاست اقتصادی دولت تبدیل شده است، ارز دولتی را به قیمتی ارزان تهیه کرده و با وارد کردن کالاهای مصرفی، آنها را بر اساس نرخ ارزی که در «بازار آزاد» وجود دارد، چندین برابر به فروش رساند و به سودهای افسانه‌ای دست یابد. این جناح که در حال حاضر فاسدترین لایه اولیگارش‌ی دینی را تشکیل میدهد، در هیبت دینداران مُتَّعَب میکوشد از باز شدن فضای سیاسی کشور جلوگیری کند تا مردم نتوانند به شیوه‌های کار این دلالان اقتصادی پی برند و آنها بتوانند با وجود شرایط ارباب، بهتر و ساده‌تر مردم را سرکسبه و ثروت‌های ملی را چپاول کنند. این جناح با در دست گرفتن اهرم‌های اقتصادی میکوشد برای خود در تجارت خارجی نقشی انحصاری بوجود آورد و با ایجاد کمبود مصنوعی برای کلیه کالاهای عمومی و اساسی و ایجاد شکاف میان قیمت رسمی و دولتی و قیمت‌های «بازار آزاد» به گنج‌های قارونی دست یابد.

در حقیقت این جناح فاسد از اولیگارش‌ی دینی همان سیاست اقتصادی را ادامه میدهد که در دوران پهلوی در ایران مرسوم بود. در آن زمان نیز شاه تمامی شریان‌های اقتصادی کشور را در اختیار «هزار فامیل» قرار داده بود و انحصار ورود و صدور بسیاری از کالاها را به شرکت‌هایی داده بود که «نورچشمی» بودند. در آن زمان نیز افرادی که از نزدیکان دربار بودند، توانستند با بهره‌گیری از این شرایط انحصاری به ثروت‌های فراوان دست یابند. در آن دوران ساواک هر صدانی را خفه میکرد تا مردم نتوانند به فساد رژیم پی برند. رژیم شاه می‌پنداشت با استمرار استبداد قادر است به سلطنت خویش ثبات بخشد. اما فساد همین قشر بود که سرانجام جامعه را به بُن‌بست و انقلاب کشانید.

اینک نیز در بر روی همان پاشنه می‌چرخد. جناح راست اولیگارش‌ی دینی سرگرم غارت ایران است. وابستگی به این جناح که بطور عمده از تجار گردن کلفت بازار تشکیل شده‌اند، تقریباً تمامی اقتصاد ملی را در انحصار خود دارند. این قشر که رهبری مقامات حساس دولتی را در دست دارد، به مجموعه دستگاه دولتی خصلت بازار سُستی داده است، یعنی بر اقتصاد دولتی نیز جو کمبود مصنوعی و بالا بردن قیمت‌ها را حاکم نموده، زیرا انحصار فروش تولیدات کارخانجات دولتی را از آن خود ساخته است. این جناح نیز برای آنکه بتواند به سیستم غارتگری خویش ادامه دهد، باید از مردم مردم سلب آزادی کند، باید در جامعه جو ارباب و تهدید بوجود آورد. اگر رژیم شاه میکوشید استبداد خشن و وحشی خویش را به وسیله «انقلاب سفید»، یعنی «انقلاب از بالا» و هموار ساختن راه برای دستیابی به «تمدن بزرگ» هموار سازد، اینک نیز این لایه از اولیگارش‌ی دینی به «اسلام ناب محمدی» نیازمند است تا بتواند برای دستگاه سرکوب خویش مُستمسک دینی بتراشد. لاجوردی‌ها و گروه‌های اربابی نظیر «ثارالله» و «انصارالله» که به این لایه از اولیگارش‌ی دینی وابسته هستند، با چنین باوری به سرکوب توده‌ها می‌پردازند و به حقوق مدنی مردم تجاوز میکنند.

جناح چپ که بیشتر خود را نماینده «مُستضعفان» میدانند، میکوشد برای دوام نظام دینی در ایران راه‌حلی را ارائه دهد که بر اساس آن بتوان وضعیت اکثریت مردم را بهتر ساخت که پس از پیروزی انقلاب، جنگ، محاصره اقتصادی و سیاست‌های غارتگرانه جناح راست، بسیار فقیر گشته و بخش بزرگی از آنان اینک از درآمدی برخوردارند که زیر خط فقر قرار دارد. این جناح دریافته است که اگر وضعیت کنونی ادامه یابد، دیر یا زود جامعه با فاجعه روبرو خواهد گردید و بهمین دلیل تا اندازه‌ای در زیر اجبارهای زندگی اجتماعی به «واقع‌گرایی» روی آورده است. این بخش از اولیگارش‌ی دینی دریافته است که تحقق «حکومت قانونی» برای ادامه بقای رژیم و تخفیف مشکلات و مُعضلات اجتماعی ضروری است.

یکبار باین خاطر که با استقرار حکومت قانون میتوان زمینه‌های اجتماعی لازم را برای نظارت افکار عمومی بر اعمال و کردار جناح راست فراهم ساخت تا نتواند همچون گذشته بدون هر گونه شرم و حیا به تاراج و غارت ثروت ملی دست زند.

دیگر آنکه از دوران انقلاب تا کنون به جمعیت کشور بیش از ۲۸ میلیون نفر افزوده شده است. در حال حاضر سالانه بین ۶۰۰،۰۰۰ تا یک میلیون نیروی جوان به بازار کار پا مینهد و رژیم اسلامی اگر نخواهد نابود شود، باید در جهت گسترش بازار کار گام‌های اساسی بردارد. اما تا زمانی که امنیت سیاسی و حقوقی وجود ندارد، سرمایه بومی و جهانی تمایلی به

در گذشته این پندار وجود داشت که دولت خود میتواند بخش قابل توجهی از درآمد نفت را در بخش‌های تولیدی سرمایه‌گذاری کند. در تمامی کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» و نیز پس از جنگ جهانی اول همین سیاست در کشورهای عقب‌نگاه داشته تعقیب شد که ثنوریسین‌های شوروی آنرا «راه رشد غیر سرمایه‌داری» نامیدند. این پروژه در همه جا با شکست مواجه شد، زیرا آشکار گشت که بوروکراسی دولتی قادر به سازماندهی با صرفه و سودآور واحدهای اقتصادی نیست. حتی در تمامی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آن بخش از صنایع و مؤسسات خدماتی که در مالکیت دولت قرار داشتند، بجای سود، ضرر میدادند و بخشی از مالیات‌های دولتی باید به مثابه سوسید در اختیار این مؤسسات قرار میگرفتند تا بتوانند به فعالیت خود که برای جامعه امری حیاتی بود، ادامه دهند. در ایران نیز تمامی تحقیقاتی که در این زمینه انجام گرفته است، نشان میدهد که بجز صنایع نفت، هزینه کارخانجات و مؤسسات تولیدی و خدماتی دولتی بیشتر از درآمد آنها است و این مُجتمع‌ها بجای سود، ضرر میدهند. دولت باید کم و بیش تقریباً به تمامی این مؤسسات سوسید بدهد.

همانطور که گفتیم، یکی از عواملی که موجب این وضعیت میشود، بوروکراسی کُند و دست و پا گیر دولتی است که در ایران از سطح بارآوری بسیار محدودی برخوردار است. عامل دیگر فساد است که سرپای دستگاه بوروکراتیک دولتی را فرا گرفته است. در ایران نیز همچون ایالات جُنبوی ایتالیا، مافیای وابسته به لایه‌های مختلف اولیگارش‌ی دینی فرآورده‌های کارخانجات صنعتی و خدماتی دولتی را در انحصار خود دارد و با ایجاد ضرر، هم از خزانه دولت می‌دزدد و هم آنکه با ایجاد بازار سیاه و قیمت‌های کاذب برای این کالاها جیب مردم را خالی میکند. به عبارت دیگر مؤسسات تولیدی دولتی وسیله‌ای شده‌اند در دست یک مُشت سوداگر شیاد تا بتوانند هم از آخور دولتی بخورند و هم از توره مردم.

جناح میانه به رهبری رفسنجانی که هشت سال در مقام رئیس جمهور حکومت کرد، خود در بوجود آمدن وضعیت کنونی مسئول است. حکومت رفسنجانی با اجرا برنامه پنج‌ساله اول که پس از جنگ طراحی شد، در زمانی کوتاه بیش از صد میلیارد دلار ارز و میلیاردها ریال را وارد بازار مصرف ساخت و بهترین فرصت‌ها را برای فریه‌تر شدن جناح راست فراهم آورد. البته وابستگان به جناح میانه و خانواده رفسنجانی نیز در غارت ثروت‌های ملی نقشی کمتر از جناح راست نداشتند. به «میمنت» همین سیاست اقتصادی بود که ایران در زمان کوتاهی بیش از ۵۰ میلیارد دلار به کشورهای «امپریالیستی» بدهکار شد. هنوز نیز پرداخت این قرضه‌ها بر گرده اقتصاد رنجور ایران فشار می‌آورد و موجب محدودیت سرمایه‌گذاری‌های دولت میگردد.

جناح میانه در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی کوشید با تکیه بر مُتخصصینی که در نهادهای دولتی شاغل هستند، ساختار بوروکراتیک دولت را متحول سازد، لیکن با مقاومت شدید جناح سُستی روبرو شد و در نتیجه نتوانست در اجرا و پیشبرد برنامه‌هایش موفقیتی بدست آورد. در حال حاضر این جناح توانسته است رهبری «مجمع تشخیص مصلحت نظام» را بدست گیرد و میکوشد میان «ولی فقیه» که از مشروعیت توده‌ای محروم است و «رئیس جمهور» که با رأی بیش از ۲۰ میلیون نفر انتخاب شد، نقش میانجی را بر عهده گیرد. رفسنجانی میکوشد با ادامه سیاست گذشته به میخ زدن و به نعل کوفتن، موقعیت خویش را تحکیم بخشد، هم در چپاول ثروت ملی سهم باشد و هم در تعدیل آن.

خاتمی در حقیقت جناح چپ رژیم را نمایندگی میکند. این جناح توانست با طرح شعار «حکومت قانون‌گرا»، «جامعه مدنی» و بهتر ساختن شرایط

«جامعه مدنی» به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بدل گردیده باشد. ■

پایان (کار) سرمایه ...

آشکار و بی واسطه واقعیت‌ها، حرکت‌های عینی و جنبش‌های اجتماعی زمان خود باشد. یعنی مبین و تعمیم‌دهنده آن اشکال، اعمال و پدیدارهای نوینی باشد که شرایط مادی برآمدن آنها "از هم اکنون بوجود آمده‌اند و یا حداقل در شرف بوجود آمدن می‌باشند" (۱).

مانیفست، یک بیانیه جهانی بود. بمنظور اعلان آشکار این حقیقت که جامعه‌ی مژین سرمایه‌داری در فرآیند انکشاف خود، طبقه انقلابی و عظیمی چون کارگران معاصر و نیروهای مادی تولیدی را بوجود آورده است. دو عنصر نیرومندی که دیگر نمی‌توانند در محدوده تنگ مناسبات بازدارنده و ویران‌کننده مناسبات سرمایه‌داری به گنجند و به حیات و تکامل خود ادامه دهند:

"جامعه نوین بورژوازی، با شرایط بورژوازی تولید و مبادله و با رژیم بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گونی سحرآسا چنین وسائل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبیه به جادوگری است که خود از عهده‌ی اداره و رام کردن قوای مهیبی که با افسون خود احضار کرده است برنمی‌آید... کافی است به بحران‌های تجارتی اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدید آمیزتر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار می‌دهند. در مواقع بحران هر بار نه تنها بخش هنگفتی از محصولات ساخته شده، بلکه حتی بخش بزرگی از نیروهای مولده‌ای که بوجود آمده‌اند نیز نابود می‌گردد. هنگام بحران‌ها یک بیماری همه‌جاگیر پدیدار می‌شود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول بنظر می‌رسد... جامعه ناگهان به بریریتی موقتی بازمیگردد... چرا؟ برای آنکه جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسائل زندگی، بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار دارد. نیروهای مولده‌ای که در اختیار اوست، دیگر به کار تکامل تمدن بورژوازی و رژیم بورژوازی مالکیت نمی‌خورند؛ بر عکس، آن نیروها برای این رژیم بسی عظیم شده‌اند، رژیمی که اکنون نشو و نمای آنها را مانع می‌گردد... نظام بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروت‌هایی که آفریده خود اوست در خویش بگنجانند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع می‌کند؟ از سویی بوسیله محو قهرآمیز انبوهی از نیروهای مولده و از سوی دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و سرانجام از چه راه؟ از این راه که بحران‌های وسیع‌تر و سهمگین‌تری را آماده می‌کند و از وسائل پیش‌گیری از آنها نیز می‌کاهد. سلاخی که بورژوازی با آن فنودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است.

ولی بورژوازی نه تنها سلاخی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند کرد، یعنی کارگران نوین یا پرولتاریا را نیز بوجود آورد" (۲)

با این نقل از مانیفست، دو موضوع اساسی را می‌خواهیم مورد تأکید قرار دهیم:

یک، تصریح این نظریه که در بینش مارکسی (حد اقل در آن بازخوانی از او که همچنان مورد پذیرش ماست)، شرایط و چگونگی فرآوری از سرمایه‌داری طی فرآیندی صورت می‌پذیرد که در بطن مناسبات آن تکوین یافته است. بنابراین از این دیدگاه، "تئوری"، "آلترناتیو"، "حزب"، "پیشگام"، و یا "پرموتور"، نقش و "رسالتی" ندارند جز آشکار ساختن و یا به معنایی "مانیفست کردن" آن حرکت و روندی که در حال برآمدن و جوانه زدن می‌باشند، که پایه‌ها و شاخص‌های آن به طرز عینی و ابژکتیوی در حال نشو و نما می‌باشند. این همان سنگ محک عمده‌ای است که، به نظر ما، بینش ماتریالیستی-انتقادی و پراکسیس مارکسی را در برابر بینش‌های ایدئالیستی و متافیزیکی قرار می‌دهد، که اتوبی ضروری و ممکن و در عین حال نامسلم و نامحتوم مارکسی-کمونیستی را از سایر نظریه‌های فرجام‌باورانه یا مسیحا‌گرایانه از نوع افلاطونی، مذهبی، هگلی، تخیلی، آوانگاردی و یا "مارکسیستی"... متمایز می‌سازد.

نکته دومی که مستقیماً از اولی ناشی می‌شود و موضوع اصلی گفتار ما خواهد بود، اشاره مانیفست، در یک قرن و نیم پیش، به مسئله‌ای است که همواره امروزی و معضل حاد جوامع عصر ما می‌باشد. پس بی جهت نیست که این اثر پر قدمت همواره از کهنه شدن محفوظ باقی مانده است، زیرا پاره‌ای از پرسش‌انگیزها و بریلما‌تیک‌های آن همچنان مطرح می‌باشند و بازمینی انتقادی آنها از دستور کار فکری و عملی ما خارج

اجتماعی برای جوانان و زنان، بیش از ۷۰ درصد از آرا را در انتخابات ریاست جمهوری بدست آورد. در جامعه‌ای که بیش از نیمی از جمعیت جوان‌تر از ۲۰ سال است و شانزده سالگان از حق انتخاب کردن برخوردارند، موفقیت خاتمی تعجب‌آور نیست، به ویژه آنکه جناح میانه به رهبری رفسنجانی از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری خودداری کرده بود.

همین وضعیت سبب شده است تا در ایران با سه کانون قدرت روبرو شویم که در کنار و به موازات هم عمل میکنند. هر یک از لایه‌های اولیگارش‌ی دینی توانسته است بخشی از قدرت سیاسی را از آن خویش سازد و همین امر سبب شده است تا از کارآئی حکومت بشتت کاسته گردد، زیرا نهادهای موازی دولتی در غالب اوقات عملکردهای یکدیگر را خنثی می‌سازند و موجب هدر رفتن بخش بزرگی از ثروت ملی و توانائی‌های فکری جامعه میگردند.

اینک چشم امید مردم در ایران به خاتمی است تا بتواند باین وضعیت ناهنجار پایان دهد. اما با اینکه هفت ماه از انتخاب او میگذرد، با تغییرات محسوسی در جامعه روبرو نیستیم. هنوز از «حکومت قانون‌گرا» هیچ اثری نمیتوان یافت، هنوز گروه‌های ارباب‌صحنه سیاسی ایران را در اختیار خود دارند و هنوز جناح راست با بهره‌گیری از دستگاه قضائی از استقرار امنیت در همه شئون زندگی اجتماعی جلوگیری میکنند.

دیدیم که خاتمی توانست با شعار «حکومت قانون‌گرا» و «جامعه مدنی» توده‌ها را بسوی خود جلب کند. همه علائم نشان میدهند که اکثریت مردم کوچه و بازار دریافته‌اند که بدون استقرار حکومت قانون‌گرا نمیتوانند به سرنوشت بهتری دست یابند. خاتمی و جنبشی که از او پشتیبانی میکنند، توانستند طی زمان کوتاهی به گونه‌ای مؤثر به ایجاد و گسترش خودآگاهی «جامعه مدنی» در ایران دامن زنند.

پس طرح شعار «حکومت قانون‌گرا» و «جامعه مدنی» نقطه قوت خاتمی در جلب توده مردم بسوی خویش است. جناح چپ اگر بخواهد گامی کوچک در جهت از میان برداشتن معضلات اجتماعی بردارد، باید در جهت تحقق «حکومت قانون‌گرا» بکوشد، زیرا بدون حضور مردم و نظارت افکار عمومی نمیتوان از فساد که سراپای نظام کنونی را فراگرفته است، کاست.

اما در عین حال شعار «حکومت قانون‌گرا» و «جامعه مدنی» چشم اسفندیار و نقطه ضعف خاتمی نیز میباشد، زیرا او و هوادارانش میخواهند در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی «جامعه مدنی» و «حکومت قانون‌گرا» را بوجود آورند. در حالی که پیدایش و ادامه حیات سازمان‌های موازی حکومتی خود نتیجه قانون اساسی کنونی است. بر پایه همین قانون اساسی است که «ولی فقیه» در رأس حکومت قرار دارد که از سوی مردم تعیین نمیگردد، اما از اختیارات زیادی برخوردار است. «شورای نگهبان» با تکیه بر همین قانون اساسی است که بخود حق میدهد تا نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای ملی اسلامی را دستچین و در رابطه با انتخابات میان‌دوره‌ای کنونی مجلس شورای اسلامی، اسامی تمامی نامزدهای جناح چپ را از لیست نامزدان انتخابات حذف کند. بر پایه همین قانون اساسی است که «مجلس نگهبان» حق دارد قوانین تصویب شده در مجلس شورای ملی اسلامی را باطل اعلان دارد و از اجراء آن جلوگیری کند. همین قانون اساسی است که برای «مجمع تشخیص مصلحت نظام» حقوقی فراسوی هیئت وزیران در نظر گرفته و تعیین سیاست‌های عمومی کشور را به «ولی فقیه» و این مجمع تفویض کرده است. همین قانون اساسی است که به «ولی فقیه» اجازه میدهد آدمی چون آیت‌الله یزدی را به ریاست «دیوان عالی قضائی» برگزیند تا برای پیشبرد خواست‌های جناح راست قانونشکنی کند.

پس طرح شعار «حکومت قانون‌گرا» هر چند که موجب پیروزی چشمگیر خاتمی در انتخابات ریاست جمهوری شد، لیکن در عین حال پاشنه آشیل او نیز گشته است. تا زمانی که این قانون اساسی وجود داشته باشد، جامعه ایران همچنان در بحران بسر خواهد برد و راه خروجی از آن نخواهد یافت، زیرا قدرت‌های موازی از همین قانون زائیده میشوند.

با تمام این احوال خاتمی هنوز میتواند با تکیه به پشتوانه پشتیبانی مردمی کفه ترازو را به نفع جناح چپ که توانست با حمایت ضمنی جناح میانه در انتخابات ریاست جمهوری پیروز گردد، سنگین‌تر سازد و از جناح راست امتیازاتی بگیرد، بشرط آنکه مردم صحنه مبارزه را ترک نکنند و بتوانند در برابر گروه‌های فشار پایداری کنند.

اگر مردم بتوانند در این زمینه به موفقیت‌هایی دست یابند، در آن صورت تاریخ تکرار خواهد شد و غولی که در شیشه بود، رها خواهد گشت و جنبش توده‌ای خودبخودی بخاطر کمبود آگاهی سیاسی چون گردبادی سهمگین نظام جمهوری اسلامی را درهم خواهد کوفت، بی آنکه تحقق

نشده است.

اما آن نکته این است که سرمایه‌داری امروز به مراتب بیش از دوران مارکس به هیولانی تبدیل شده است که از عهدهٔ رام کردن "تمدنی" که خود آفریده عاجل مانده است. زیرا ریشهٔ اصلی و علاج ناپذیر بحران این نظام نه در خارج از او، نه در اوضاع و شرایط موقتی، استثنائی و یا تصادفی بلکه در جوهر و شرط وجودی و بقا خود او نهفته است. یعنی در سرشت سودجویانه و نامحدود او در "ارزش" آفرینی از نیروی کار انسانی قرار دارد. اما امروز سرمایه‌داری در جریان تکامل و تحولش، دچار تناقض و پارادکسی تفوق ناپذیر شده است. به این صورت که از یک سو "کار"، شیشهٔ عمر او می‌باشد و از سوی دیگر، طی روندی ماهوی که در جست‌وجوی هر چه بیشتر کاهش هزینهٔ تولید و بنابراین افزایش مافوق سود بویژه از طریق جایگزینی انسان توسط ماشین است، همین "کار" مستقیم بشری و یا استعمال نیروی کار انسان توسط سرمایه، هر روز بیشتر رو به تقلیل رفته و یا از بین می‌رود. در نتیجه با احتضار کار مزدبیری، این خود سرمایه و نظام برخاسته از آن است که در هستی خود و از بُن دچار تزلزل و اضمحلال می‌شود:

"برای آنکه بتوان طبقه‌ای را در معرض جور و ستم قرار داد لازم است شرایطی را تأمین کرد که طبق آن، طبقه ستمکش لااقل بتواند برده وار زندگی کند... بورژوازی قادر نیست که بیش از این طبقه حکمران جامعه باقی بماند و شرط موجودیت طبقه خویش را بعنوان قوانین تنظیم کننده‌ای به تمامی جامعه تحمیل کند. وی قادر به حکمروایی نیست چون نمی‌تواند برای برده‌اش حتی زندگی برده‌واری را تأمین کند و مجبور است بگذارند بردگانش به چنان وضعی تنزل کنند که بجای آنکه خود از قبل آنان تغذیه کند باید آنها را غذا بدهد. جامعه نمی‌تواند بیش از این تحت سیطره بورژوازی به سر برد. بدین معنا که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست... شرط وجودی سرمایه کار مزدوری است... (۳)."

با این حرف آخر، مانیفست "فرمول" جادویی بقا و فناء سرمایه را در در شش کلمهٔ کوتاه اما پر معنا و داهیهانه بیان می‌کند: "شرط وجودی سرمایه کار مزدوری است".

و برآستی امروز، این کار مزدبیری است که دچار بحران پایان ناپذیر شده است. هر روز بیشتر از اهمیت و کمیت‌اش کاسته می‌شود و زوالش ناگزیر می‌گردد. جالب این جاست که پیش‌بینی مانیفست بر خلاف مانیفست می‌رود تا صورت واقعی به خود گیرد. کار مزدبیری نه در تکامل بی‌وقفه و سیطره‌گونهٔ اجتماعی‌اش، یعنی نه عمدتاً و اساساً از طریق ایجاد نیروی عظیم، متحد و انقلابی به نام پرولتاریا که به زعم مانیفست می‌رفت تا گورکن سرمایه‌داری شود، بلکه از طریق نابودی و انحلال خود است که شرایط و مقدمات نابودی و انحلال سرمایه و نظام آن را فراهم می‌سازد.

"شبی" که امروز در سراسر جهان سرمایه‌داری و بویژه در اروپا "در گشت و گذار است"، شیخ پایان "کار"، پایان کار مزدبیری و در نهایت پایان کار سرمایه است. شیخ آن زمانی است که میلیون‌ها انسان محروم از "کار"، از زن و مرد، مجرد و متأهل، پیر و جوان، از کارگر یلی تا متخصص... قیام می‌کنند، در جست‌وجوی سربابی به نام "کار"، کار مزدبیری، کار برای امرار معاش، در جست‌وجوی تحفه‌ای که دیگر به سختی یافت می‌شود و کمتر در بازار عرضه می‌گردد. و این در دورانی است که نظام اقتصادی و ارزشی حاکم، کار مزدبیری را تنها "ارزش" واقعی به حساب می‌آورد، میزان بهره‌وری انسان از ثروت‌های مادی و بی‌کران اجتماعی را تنها بر اساس مقدار واحد "کار" می‌سنجد و بالاخره جایگاه اجتماعی و سیاسی شهروند و شأن و حرمت انسان را تنها و تنها در راستای "کار" او متعین می‌کند. و سرانجام این در حالی است که این جامعه دیگر قادر نیست حتی همین حد اقل را نیز برای اعضایش، برای "بردگانش"، تأمین و تضمین کند.

پس زمان آن فرا رسیده است تا شعار پایان کار مزدبیری، کار اجباری برای معیشت و گذران زندگی، "کاری که از هم اکنون در حال انقراض است، آشکارا مطرح شود. مانیفست جدید آن تهیه و تدوین شود. به خاطر آن شرط‌بندی شود. برای تحقق آن مبارزه درگیر. زمان آن فرارسیده است تا کار بمشابه فعالیت خلاق و داوطلبانهٔ انسانی، فعالیتی که انسان خود را در آن متحقق و شکوفا می‌سازد، از سرمایه، از ارزش مبادله و از آلتیناسیون‌های آن، خلاص شود، مستقل و آزاد گردد و بدینسان شرایطی فراهم آید تا خود ارزش و سرمایه نیز منحل و ملغی شوند.

۲ - جنبش جویندگان کار: ویژگی‌های یک پدیدار نو

محرومین کار در فرانسه، از ماه دسامبر ۱۹۹۷ به این سو، جنبشی بر

با کرده‌اند که شاید نه از لحاظ کمیت شرکت کنندگان در آن بلکه به خاطر معنا و تأثیر نمادین (سمبلیک) این حرکت در سطح جامعهٔ فرانسه و اروپا، از اهمیت بسزائی برخوردار می‌باشد و بی‌گمان فصل تازه‌ای را در مبارزات اجتماعی آینده می‌گشاید. زیرا این نخستین بار است که هزاران شهروند محروم از کار در گروه‌های مختلف و نوپا، در انجمن‌ها و اتحادیه‌های مشارکتی، و بعضاً و نه عمدتاً در سندیکاهای سنتی، متحد و متشکل می‌شوند و از طریق اعتراض و دست زدن به مبارزه و تظاهرات خیابانی در سراسر کشور و اشغال اماکن دولتی، اداره‌های امور کار و بیمه‌های اجتماعی و مراکز دیگر، نه تنها برای افزایش حقوق بیکاری و بالا بردن میزان حد اقل کمک‌های اجتماعی بلکه مهم تر از آن‌ها برای کسب کار و اشتغال، قیام می‌کنند. ویژگی و اهمیت این جنبش در چیست؟

● این جنبش که عمیقاً اجتماعی می‌باشد نشان می‌دهد که جویندگان کار با وجود شرایط سخت و نامساعدی که در آن قرار دارند، در وضعیت بسیار دشوار مادی و معیشتی، در موقعیت فردی و روانی تحمل ناپذیر در جامعه و در خانواده، در پراکندگی و جدایی از یکدیگر و سرانجام در وضعیتی که گرایش‌های فردی و "هر کس برای خود" بر مشارکت، همبستگی و اتحاد عمل چیره می‌شوند... با این همه، آنها قادر و موفق می‌شوند که خود را متحد و متشکل سازند و بصورت جمعی و همبسته دست به اعتراض و مبارزه زنند.

● این جنبش نشان می‌دهد که جویندگان کار با دخالت‌گری‌ها و اقدام‌های جسورانه خود می‌توانند از حمایت و همدردی معنوی اکثریت عظیمی از مردم برخوردار شوند. مردمی که خواسته‌های آنان را درک کرده و به حق می‌شمارند، زیرا که خود آنها نیز هر روز و هر لحظه در معرض خطر از دست دادن "کار" یعنی از دست دادن تنها وسیلهٔ درآمد و امرار معاش و در نتیجه در آستانهٔ رانده شدن به حاشیهٔ جامعه قرار دارند.

● سرانجام اهمیت جنبش جویندگان کار در فرانسه، جنبشی که تحت تأثیر آن در آلمان نیز تظاهراتی توسط بی‌کاران این کشور برگزار می‌شود، در این است که باز هم برای نخستین بار و بصورت مرکزی خواسته‌ای مطرح می‌شود که دولت‌مداران و کارگزاران رژیم‌های سرمایه‌داری راه حل و پاسخی برای آن، حتی در اشکال ابتدایی و رفرمیستی، نداشته و ندارند: راه حل برای آن چه که در قانون اساسی خود این رژیم‌ها حق مسلم و ابتدایی بشر یعنی حق "کار" و "کار" کردن نامیده‌اند.

۳ - بیکاری در فرانسه: گویائی ارقام.

جنبش بی‌کاران فرانسه مبتنی بر واقعیت است که بحران بیکاری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به بیماری همه‌جاگیر دوران کنونی تبدیل شده است، بحرانی که از هر لحاظ و به مراتب گسترده‌تر، عمومی‌تر و ژرف‌تر از بحران‌های پیشین است. بحران عظیم بیکاری امروز وجه تشابهی با بیکاری در قرن ۱۹ تا اواسط قرن حاضر ندارد. اگر در گذشته بیکاری خود را در وجود ارتش ذخیرهٔ کوچک و چند ده هزار نفری بیکاران نمایان می‌ساخت، امروز، ارقامی که در زیر می‌آوریم به تنهائی گویای ابعاد وسیع فاجعه است که خاص مرحلهٔ کنونی سرمایه‌داری می‌باشد.

● تعداد بیکاران در فرانسه از پانصد هزار نفر در سال ۱۹۷۴ به یک میلیون در سال ۱۹۷۷، ۲ میلیون در سال ۱۹۸۲، به بیش از ۳ میلیون در سال ۱۹۹۲ و سرانجام به ۳٫۳ میلیون نفر در سال ۱۹۹۶ رسید و این رشد تا امروز همچنان ادامه داشته است. در یک رقم، بیکاری امروز در فرانسه کمی بیش از ۱۲٪ جمعیت فعال را در بر می‌گیرد و خانواده‌ای را نمی‌یابیم که عضو یا اعضائی از آن بیکار نباشد. همین نسبت‌ها را نیز می‌توان کم و بیش در مورد آلمان (۴٫۸ میلیون بیکار) و پاره‌ای دیگر از کشورهای سرمایه‌داری اروپا اعلام کرد.

● ویژگی دوران ما تنها در این نیست که همانطور که ارقام بالا به وضوح شهادت می‌دهند، بیکاری سیر مداوم و بی‌وقفهٔ صعودی داشته است، بلکه در آن است که این سرطان اجتماعی امروز به سراغ همه می‌رود. فرد، قشر یا طبقه‌ای را در امان نمی‌گذارد: همهٔ اقشار و طبقات، همهٔ حرفه‌ها و مشاغل، تمامی جمعیت فعال، از کارگر ساده تا کادر و متخصص، همهٔ سنین، از جوانان تا سنین متوسط و بالا، همهٔ افراد، از مردان تا زنان، از بومی تا خارجی و بالاخره همهٔ کشورهای سرمایه‌داری را در بر می‌گیرد. از این رو است که می‌توان صحبت از یک بیماری مزمن و همه‌جاگیر اجتماعی و ملی و جهانی کرد. اما در این میان بویژه این جوانان و افراد بالای ۵۰ سال هستند که بیش از دیگران با خطر بیکاری و یا اخراج مواجه‌اند: در نزد افراد بالای ۵۵ سال، نرخ اشتغال در فرانسه ۴۲٪ است (در

دو مکتب کلاسیک، یکی دکترین لیبرالیسم یا "دولت حداقل" و دیگری دکترین سوسیالدموکراتیسم یا "دولت حافظ عدالت اجتماعی" صحنه سیاسی را در کشورهای پیشرفته سرمایه داری اشغال کرده اند:

● "دست نامرعی" بر علیه دستاورد اجتماعی.
مکتب لیبرالیسم با وجود تحولی که طی قرن حاضر کرده است، همواره در اساس و جوهر خود، گفتار تازه‌ای بیش از آنچه که بانی آن، آدام اسمیت، در قرن ۱۸ بیان و تجویز کرده است در چنته ندارد. جان کلام لیبرالیسم کلاسیک که نتولیرال‌های امروزی نیز آن را طوطی‌وار تکرار می‌کنند، این است که با آزاد گذاردن دست بازار، روند مکانیسم درونی آن می‌تواند، البته با دخالت حداقل دولت (Keyns)، تعادل و انسجام اجتماعی دلخواه را بوجود آورد، منافع خصوصی و منافع جمعی، نفع سرمایه و نفع جامعه را هماهنگ و همسو کند. آدام اسمیت می‌گفت: با اداره صنعت به گونه‌ای که محصولات آن بیشترین ارزش ممکن را حاصل کنند، او «هر فرد» تنها و انحصاراً در فکر منافع و سود خود است. در این جا و در بسیاری از موارد دیگر، وی بوسیله دست نامرعی هدایت می‌شود تا به هدف و غایتی رسد که به هیچ‌وجه مقصود و نیت نخستین او نبوده است. او هر اندازه بیشتر در پی منافع خود باشد، علی‌العموم بصورت کارسازتری برای منافع جامعه کار می‌کند تا اینکه واقعاً از ابتدا چنین وظیفه و قصدی را برای خود قائل شود. (۴)

اما امروز، بیش از گذشته، ما شاهدیم که این "دست نامرعی" کاملاً مرعی و بی‌مهابا عمل می‌کند. جامعه و انسان را در قربانگاه خدای سرمایه فدای سود پرستی او می‌کند.

برنامه‌ها و سیاست‌های لیبرالی و نتولیرالی امروزی که بر سه رکن اصلی استوارند، همه در راستای قربانی کردن انسان تهیه و تدوین شده اند:

۱- تلاش برای لغو به اصطلاح "ضوابط و هنجارهای دست و پا گیر" اجتماعی یعنی در حقیقت دستاورد هائی چون قانون حداقل دستمزد، حقوق بیکاری، کمک‌های حداقل اجتماعی، بیمه‌های اجتماعی و سایر امتیازاتی که مردم و بویژه زحمتکشان در طول دو قرن مبارزه با سرمایه داری به چنگ آورده‌اند.

۲- کاهش هر چه بیشتر نقش اجتماعی دولت از طریق کم کردن تعداد کارمندان و تقلیل خدمات عمومی در زمینه بهداشت، مسکن، آموزش، فرهنگ، حمل و نقل، ارتباطات و غیره.

۳- حمایت از سرمایه و سرمایه‌گذاری‌ها از طریق کاهش هزینه‌های اجتماعی تولید، تقلیل مالیات بر سود سرمایه‌ها و اقدام‌های دیگری در جهت دفاع از منافع کارفرمایان.

ظاهراً هدف از این سیاست‌ها، راه انداختن چرخ تولید و ایجاد زمینه برای رونق اقتصادی است که به زعم غالب اقتصاددانان، شرط عمده برای ایجاد "کار" و غلبه بر بیکاری خواهد بود. اما این گونه "رفرم‌های" ضد اجتماعی که نمونه‌های بازار آنرا در ایالات متحده آمریکا و انگلستان مشاهده می‌کنیم، به لحاظ اجتماعی، معنایی جز بازگشت به عقب و تشدید فقر، بی‌عدالتی و گسیختگی طبقاتی در جامعه ندارند و در نهایت به قول مانیفست "بحران‌های وسیع‌تر و سهمگین‌تری را آماده می‌کنند و از وسائل پیش‌گیری از آنها نیز می‌کاهدند".

● بن‌بست‌های سوسیالدموکراسی در برابر جهانی شدن سرمایه.
سوسیالدموکرات‌های اروپا به رغم اختلاف‌های نظری، سوابق تاریخی متفاوت و استحال به لیبرالیسم به درجات مختلف در درون آنها طی چند دهه گذشته، از حزب کارگر انگلیس و سنن چارتیستی و تریدیونی آن تا سوسیالیسم فرانسه و سنن هومانستی ژول گد و ژان ژورس و بالاخره سوسیالدموکراسی آلمان و ریشه‌های تاریخی و نیرومند رفرمیستی این حزب در افکار برنشتین و کائوتسکی... همگی در مجموع و کم و بیش تا کنون از بینش واحدی پیروی کرده و می‌کنند.

از سوی دیگر، امروزه احزاب کمونیست اروپا نیز با گذراندن "دوران سوگ" خود پس از فروپاشی "آردوگاه سوسیالیسم"، یا چون حزب سابق کمونیست ایتالیا در سوسیالدموکراتیسم مستحیل شده‌اند و یا مانند حزب کمونیست فرانسه موقتاً با حفظ نام و پاره‌ای ادعاهای ضد سرمایه داری در شرف چنین گذاری می‌باشند.

سوسیالدموکراتیسم، اگر در یک جمله بخواهیم مشخصه اصلی آنرا بیان کنیم، عبارت است از پذیرش سرمایه داری، توأم با دخالت دولت، در جهت تنظیم اقتصاد و حفظ اشکالی از عدالت اجتماعی. بدیل سوسیالدموکراسی و "راه‌حل‌هایی" که بیش و کم مشابه‌اند بر ضرورت مداخله‌جویی دولت، دولتی قییم، ناظم و تا اندازه‌ای اراده‌گرا تأکید دارند. در این چارچوب، تغییر و تحولات اجتماعی از طریق رفم‌هایی انجام می‌پذیرند که دولت مبتکر و

آلمان ۵۵٪ است)، و در بین جوانان، ۲۷٪ از دانشجویانی که تحصیلاتشان را تمام کرده‌اند، محروم از کار می‌باشند.

● آفت دیگر بحران اشتغال، افزایش وسیع مشاغل نیمه وقت، ناپایدار و موقتی است. اگر در سال ۱۹۸۰، ۱۰۶ میلیون نفر در فرانسه دارای مشاغل نیمه وقت بودند، این رقم در سال ۱۹۹۲ به ۲۰۸ میلیون و در سال ۱۹۹۴ به ۳۰۲ میلیون نفر ارتقا یافته است. و از این جمعیت شاغلین نیمه وقت، ۸۰٪ را زنان تشکیل می‌دهند. اگر تا سال ۱۹۷۵، ۸۰٪ از قراردادهای استخدامی نامحدود بودند، امروزه، پُست‌های ناپایدار، نیمه وقت و انواع و اقسام کارهای موقتی، چند روزه و حتی ۲۴ ساعته، نزدیک به ۲/۳ قرارداد‌های کار را تشکیل می‌دهند. در سال ۱۹۹۰، ۵۸٪ از پسران و ۴۸٪ از دختران، بین ۲۰ تا ۲۵ سال، بطور تمام وقت کار می‌کردند، در صورتی که در سال ۱۹۸۲ این نسبت‌ها به ترتیب ۷۰٪ و ۶۰٪ بوده‌اند.

● سرانجام بیکاری و ناپایداری اشتغال و غیره تعداد قابل توجهی از مردم را به حاشیه جامعه رانده، تنگدستی و فقر در کشور را گسترش داده است: در فرانسه، از هر ده خانوار، یک خانوار در زیر آستانه فقر به سر می‌برد و در مجموع ۳۰۳ میلیون نفر از طریق کمک‌های اجتماعی "زندگی" را می‌گذرانند، رقمی که در پانزده سال گذشته ۷۰٪ ترقی داشته است. از سوی دیگر این وضعیت دست سرمایه‌داران و کارپردازان را باز گزارده است تا به دستاورد‌های اجتماعی و حق و حقوق کارگران شاغل تجاوز کنند، دستمزدها را نه تنها ثابت نگهدارند بلکه کاهش دهند و شرایط کار در کارخانه‌ها و مؤسسات، بویژه در بخش خصوصی را سخت و طاقت‌فرسا کنند. و این در حالی است که زحمتکشان و کارکنان جامعه، به دلیل ترس از بیکاری و بنابراین محروم شدن از تنها وسیله و منبع درآمد خود و در جو ناسالم و رقابت‌آمیزی که کارفرمایان در محیط‌های کاری بوجود آورده‌اند، مقاومت و مبارزه‌چندانی از خود نشان نمی‌دهند. در سال ۱۹۹۴، نیمی از بیکاران کمتر از ۳ هزار فرانک حقوق بیکاری دریافت می‌کردند. اما بسیاری از محروم‌شدگان از "کار" که دوره استفاده آنها از حقوق بی‌کاری به اتمام رسیده است باید به صفوف چند میلیونی انبوه کسانی به پیوندند که با کمک‌های ناچیز اجتماعی زنده‌اند. در سال ۱۹۹۱، تنها ۶۰،۶٪ از جامعه بیکار فرانسه حقوق بیکاری دریافت می‌کرد، در سال ۱۹۹۵ این رقم به ۵۴،۳٪ تنزل یافته است و این نسبت همچنان رو به کاهش است.

یکی از مهمترین مطالبات جنبش اخیر محرومین کار در فرانسه، افزایش میزان حداقل کمک‌های اجتماعی و رسیدگی به وضع جوانان بیکاری است که از هیچ پوشش اجتماعی برخوردار نیستند. اما این مطالبات با مخالفت شدید طبقه سیاسی این کشور و حتی دولت سوسیالیستی لیونل ژوسپن روبرو شده است. تحت این بهانه آیدئولوژیکی و عوام‌پسندانه که دولت موظف به ساختن "جامعه‌ی اشتغال کامل" است و نه "جامعه‌ی امداد". اما تجربه بیست سال گذشته ثابت کرده است که نه احزاب چپ و نه راست، با این که هر دو متناوباً در مسند قدرت قرار داشته‌اند، هیچکدام تا کنون نتوانسته‌اند "راه‌حلی" برای برون رفت از بیکاری و یا حداقل کاهش سیر رشد آن پیدا کنند.

۴ — درماندگی‌ها: لیبرالیسم و سوسیالدموکراتیسم.

پس از جنگ جهانی دوم، کشورهای سرمایه‌داری اروپا مُدلی را در زمینه سازماندهی اجتماعی و اقتصادی برگزیدند که در شکل "دولت اجتماعی" خود را نمایان ساخت. این شکل از سازماندهی که می‌خواست در مقابل نظام دولتی و توتالیتر شوروی از یکسو و "سرمایه‌داری بی در و پیکر" قرن نوزدهمی از سوی دیگر، راه سومی را در پیش گیرد، در حقیقت یک مصالحه بزرگ تاریخی میان کار و سرمایه بود. سازشی بود که شرایط پس از جنگ، اعتلای مبارزات اجتماعی و طبقاتی، رشد سندیکالیسم، فعالیت احزاب چپ و پیدایش تحولاتی در درون خود بورژوازی، به سرمایه‌داری تحمیل کرده بودند.

اما از سال ۱۹۸۱ به بعد، دولت اجتماعی یا "دولت رفاه" با شکست روبرو می‌شود. نمونه‌ای که می‌خواست میان لیبرالیسم و سوسیالدموکراتیسم پلی برقرار کند، تلفیقی بوجود آورد، یعنی هم از آزادی بازار حراست کند و هم از آزادی‌های فردی، هم ضامن آزادی سرمایه باشد و هم حافظ اشکالی از همبستگی و عدالت اجتماعی، نه قادر شد بحران اضافه تولید، بحران مصرف و بحران بیکاری را کاهش دهد و نه موفق گردید از گسترش بی‌عدالتی‌ها و از عمیق شدن شکاف‌های اجتماعی و طبقاتی ممانعت کند. پس از ناکامیابی "دولت اجتماعی" در ایجاد مُدل مقبول، امروز عمدتاً

مجری آنها می‌باشد.

بطور مشخص، اقدام‌های محدود دولت‌های سوسیال‌دمکرات در جهت مبارزه با بیکاری، از جمله در فرانسه، برنامه‌های حکومت ائتلافی چپ در زمینه ایجاد "شغل" برای ۲۵۰ هزار جوان بی‌کار با مشارکت ادارات دولتی، آموزش و پرورش، شهرداری‌ها و شوراهای استانی و منطقه‌ای و یا مهم‌تر از همه، تصویب قانونی در مجلس ملی فرانسه مبنی بر کاهش مدت زمان رسمی کار از ۳۹ به ۳۵ ساعت در روز در افق سال ۲ هزار، اگرچه ممکن است، به گفته پاره‌ای از کارشناسان امور اقتصادی، جلوی رشد بیکاری (و نه ریشه‌کن کردن) آن را، آنهم بطور موقتی، بگیرند اما خیلی سریع در مقابل تغییر و تحولات اقتصاد جهانی و مکانیسم‌های غیر قابل کنترل ناشی از جهانی شدن سرمایه، کارآئی خود را از دست خواهند داد.

بن بست اولیه سوسیال‌دمکراسی از آن جا ناشی می‌شود که جهانی شدن اقتصاد، دولت ملی را از امکان‌ها و ابزارهای مانوری که دارد محروم می‌سازد و در برابرش محدودیت‌ها و موانع جدیدی قرار می‌دهد. از اواخر دهه ۷۰ به این سو، جهانی شدن بازارهای مالی و روند خودکاری در آن باعث شده‌اند که حرکت سرمایه‌ها از کنترل و اختیار دولت-ملت‌ها خارج شوند. به گونه‌ایکه امروزه تصمیم‌گیرندگان اصلی بنا بر استراتژی‌های جهانی عمل می‌کنند و منافع‌شان دیگر با منافع اهالی کشوری که خود در آن زندگی میکنند، هم سو و هم ساز نمی‌باشد.

بن بست دیگر سوسیال‌دمکراسی در این نهفته است که از لحاظ ایدئولوژیکی این جریان همواره در خواب و خیال امکان غلبه بر بیکاری از طریق رشد و رونق اقتصادی و رسیدن به "اشتغال کامل" است. در حالیکه همه واقیعت‌ها و سیر تاریخ و حرکت سرمایه نشان می‌دهند که رونق اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری حتی در صورتی که فرا رسد و تداوم داشته باشد، امری که بسیار بعید است، و در بهترین حالت نرخ رشد، یعنی ۳ الی ۴٪، تنها می‌تواند بطور موقت جلوی افزایش بیکاری را بگیرد. از سوی دیگر، در شرایطی که کار مزدبری هر چه بیشتر کاهش می‌یابد، "اشتغال کامل" به اسطوره‌ای بیش نمی‌ماند و تبلیغ آن را از جانب سوسیال‌دمکرات‌ها و کمونیست‌های سنتی باید به حساب سنت دیرینه‌ای گذاشت که ریشه در ایدئولوژی "کار" دارد.

۴- ایدئولوژی "کار"

هانا آرنت در *Conditions de l'homme moderne* می‌گوید که جهان یونانی نسبت به کار اقتصادی نظر منفی داشت زیرا آنرا فعالیت می‌دانست که تنها برای بقا جسمانی انسان ضروری است، فعالیتی که فاقد هر گونه منزلت اجتماعی بوده و خاص زنان و بردگان شمرده می‌شد. در یونان، جانی که در آن منزلت و آزادی شهروند تجلی پیدا می‌کرد، محیط کار تولیدی نبود بلکه پولیس بود یعنی فضای اجتماعی که در آن شهروندان عمل می‌کردند، به گفت‌وگو می‌پرداختند، تصمیم می‌گرفتند و سرانجام هنر و اثر می‌آفریدند.

اهمیت ارجاع به بینش یونانیان نسبت به "کار" و درک تمایز آشکار و صریحی که آنها میان فعالیت خلاق، سیاسی و آزاد شهروند در پولیس از یک سو و کار اقتصادی برای رفع نیازهای معیشتی از سوی دیگر قائل بودند، در این است که ما بینش "مدرن" امروزی نسبت به "کار" و "ارزش" آنرا یک بار دیگر مورد پرسش قرار دهیم و خصلت نسبی، غیر جاودانی و فسخ شدنی آنرا بپذیریم. هنگامی که آرنت در برابر "کار" به معنای کنونی آن یعنی کار مزدبتری یا کار ضروری برای امرار معاش، اثر، هنر، عمل، گفتار و گفت‌وگو را قرار می‌دهد، او می‌خواهد بگوید که وجود، حضور، فعلیت و خلاقیت انسان در جهان می‌تواند اشکال دیگری به خود گیرد، سواي کار اجباری که تنها هدف و غایتش ارضای نیازهای مادی حیات انسانی است.

ایدئولوژی "کار"، چه در شکل لیبرالی و چه در نمونه سوسیال‌دمکراتیک، "کار" را بشباهه یک ویژگی انسان‌شناسانه در مرکز هستی بشری قرار می‌دهد، چه طبق آن تنها از طریق "کار" است که پیوند و رابطه اجتماعی میان انسان‌ها برقرار می‌شود و بوسیله آن است که انسان با "تولید" خود، خود را متحقق می‌سازد، یعنی ضرورت وجودی خود را برای خود و جامعه به اثبات می‌رساند. اما این ایدئولوژی خود محصول یک فرایند تاریخی است و بانیان و مبلغان آن فراموش می‌کنند که بینش کنونی از "کار"، همانطور که نمونه یونان نشان می‌دهد، در گذشته وجود نداشته است و تا ابد نیز ادامه نخواهد داشت.

این تکامل تاریخی را *دومینیک میدا* (Dominique Meda) فیلسوف و

نگارنده رساله‌ای به نام "پایان ارزش کار"؟" (۵) در سه دوره نشان داده است که با توجه به اهمیت بحث او، خلاصه آنرا در این جا می‌آوریم:

● در قرن هجدهم در اروپا، "کار" هم وسیله‌ای برای افزایش ثروت و هم عاملی برای "رهانی" فرد از اسارت بقایای مناسبات و وابستگی‌های کهن بود. به این معنا که مقام و ارزش انسان، بشباهه فردی "آزاد" و نه بنده، از طریق "کارش" در جامعه شناخته می‌شد.

● اما در قرن نوزدهم است که تجلیل واقعی از "کار" و مفهوم‌سازی انسان‌شناسانه و فلسفی آن انجام می‌پذیرد. "کار" به عاملی تبدیل می‌شود که انسان بوسیله آن جهان خارج از خود را تغییر می‌دهد، متمدن می‌سازد، بشری می‌کند و از این راه نیز قابلیت‌های خود را برونی می‌کند، یعنی همان چیزی که آلمانی‌ها فرهنگ (Bildung) می‌نامند. جالب این جاست که در همین قرن، به موازات مسلط شدن ایدئولوژی تقدیس "کار"، ما شاهد رشد ضد انسانی‌ترین و طاقت‌فرساترین شرایط کار می‌باشیم. در همین زمان است که سلب مالکیت عمومی و فقر دائمی (Pauperisation) پدیدار می‌شوند.

در این عصر توسعه صنعت و فابریک است که مارکس، کار مزدبتری آلینه (aliene) یا از خود بیگانه را از "کار" بشباهه فعالیت و اثر فردی - یعنی چیزی یا ابژه‌ای که من می‌سازم و با ساختن آن و مستحیل کردن پاره‌ای از خود در آن، خود را از طریق آن می‌شناسم - و همچنین از "کار" بشباهه اثر اجتماعی - یعنی با ایجاد اثری از خود، تصویری از خود را نیز به دیگران می‌شناسانم - متمایز می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که اگر "کار" از حالت خود بیگانه یا آلینه خود به در آید یعنی اگر ما آزادانه و در مشارکت با هم تولید کنیم، دیگر نیازی به واسطه‌ای چون پول نخواهد بود: "فرض کنیم که ما بشباهه موجودات بشری تولید کنیم... تولیدات ما به همان مقدار آینه‌هایی خواهند بود پرتوافکن هستی‌های ما در یک‌دیگر." (۶)

در نزد متفکران سوسیالیست قرن ۱۹ چون مارکس، پرودون، لونی بلان و... همچنین در بین لیبرال‌های آن دوره، "کار" با فعالیت بشری و تماماً انسانی مترادف می‌شد. "کار" به فعالیتی گفته می‌شد که تنها اختصاص به انسان داشت، عمده‌ترین فعالیت بشر محسوب می‌گردید. اما مارکس، برخلاف کسانی که "کار" را با کار مزدبتری اشتباه می‌گرفتند، به اصول خود وفادار باقی می‌ماند. او خوب می‌دانست که "کار" هنوز اسیر و در بند سرمایه است. هنوز به یک آزادی‌آفریننده تبدیل نشده است. همواره "درخود" است و نه "برای خود". کار زمانی به نیاز حیاتی برای رهانی و شکوفایی انسان تبدیل می‌شود که انسان آزادانه تولید کند، یعنی روابط مزدبتری را ملغا سازد، بند ناف "کار" را از ارزش یعنی از ارزش مبادله و سرانجام از پول قطع کند. در این صورت است که "کار" دیگر زحمت، مشقت، فداکاری، درد، رنج و عذاب جسم و روح نخواهد بود بلکه فعالیت خواهد شد، تحقق‌پذیری خویشتن خود خواهد گردید، تظاهر و تجلی بیرونی خودیت انسانی خواهد شد. در آن هنگام است که تمایز میان کار و قراغت نیز از میان خواهد رفت.

● سر انجام در قرن بیستم، ایدئولوژی "کار" در گفتار و کردار سوسیال‌دمکراسی (بویژه در نمونه آلمانی آن) تجلی پیدا می‌کند. گفتار و کرداری که هم ادامه دهنده میراث سوسیالیستی قرن نوزدهم در تقدیس از نقش رهانی‌بخش "کار" و هم در عین حال تهی کننده این میراث از آموزش‌های ضد سرمایه‌داری و ضد روابط مزدبتری نهفته در آن است. بدین معنا که سوسیال‌دمکراسی به جای تلاش در جهت تفی این مناسبات و ارائه تشریف و مفهوم دیگری از "کار"، به دفاع از آن بر می‌خیزد و به نظریه‌پرداز ایدئولوژی "کار" در می‌آید: "کاری که باید در ازای دستمزد انجام پذیرد و بشباهه تنها شیوه ممکن برای ایجاد ثروت و تحکیم روابط اجتماعی شناخته شود.."

بدین ترتیب تضاد ژرف میان دو بینش در برخورد به مقوله "کار" به بارزترین شکلی خود را نمایان می‌سازد: از یکسو ایدئولوژی و دگم جان سخت و غالبی وجود دارد که کار مزدبتری را مقدس و ابدی می‌شمارد و آن را تنها عامل شکوفایی معنوی و مادی انسان می‌شمارد. از سوی دیگر نظریه‌ی چپ انتقادگر و انقلابی قرار دارد که در اقلیت تام است و کار آلینه و اسارت‌بار مزدبتری را تا به آخر به نقد می‌کشد و آزاد کردن آن را از طریق مبارزه سیاسی و اجتماعی مطرح می‌سازد.

اما شگرفی دوران ما در آن جاست که پیش از آنکه مبارزات اجتماعی به عمر "کار" بردگی پایان بخشند، این خود روند "کار" کشی رژیم سرمایه‌داری است که شرایط و مقدمات چنین مرگی را فراهم کرده و می‌کنند.

۵- "کار" فرد... زنده باد فعالیت!

"بورژواها" ما کمونیست‌ها را مورد ملامت قرار میدهند که می‌خواهیم مالکیت را ملغاً سازیم... ولی در جامعه کنونی شما، مالکیت خصوصی برای توده‌ها دهم اعضا جامعه لغو شده است...

معتراضانه می‌گویند که بر اثر الغا مالکیت خصوصی، هر گونه فعالیتی متوقف می‌شود، و لختی و بطالت همگانی همه جا را فرا می‌گیرد... در این صورت می‌بایستی جامعه بورژوازی مدت‌ها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد. زیرا در این جامعه آنکه کار می‌کند چیزی به دست نمی‌آورد و آنکه چیزی به دست می‌آورد کار نمی‌کند. همه این بیم و هراس‌ها به این تکرار مکرر محدود می‌شود که وقتی سرمایه وجود نداشت، کار مزدوری نیز دیگر وجود نخواهد داشت... (۷)

کدام جمله، کدام واژه و یا کدام نقطه را می‌توان امروز از این مجادله مشهور میان بورژواها و کمونیست‌ها در مانیفست حذف کرد و یا تغییر داد، به این بهانه که با مرور زمان مردود شده است و یا باطل گردیده است؟

امروز چه انتقادگر و انقلابی در جهان سرمایه‌داری نه تنها از مطالبات عمومی زحمتکش‌ها برای کاهش وسیع ساعت روزانه "کار" پشتیبانی می‌کند بلکه فراسوی آن رفته، کار مزدببری و مناسبات برخاسته از آن را نیز زیر سؤال می‌برد و ضرورت مبارزه برای الغا آن را مطرح می‌سازد.

بورژوازی امروز این چه را مورد ملامت قرار می‌دهد که می‌خواهد با لغو کار مزدببری، نقش عمده و مرکزی فعالیت را برای انسان انکار نماید، استقلال فردی را از اعضا جامعه سلب کند و سرانجام بطالت عمومی و توزیع فقر را جانشین تلاش و تولید ثروت کند.

ولی در جامعه سرمایه‌داری کنونی، این حرکت و روند خود سرمایه است که دارد "کار" را نابود می‌سازد. این در نظام سرمایه‌داری است که "کار" به مفهوم رایج آن خصلت عمده و مرکزی خود را در تحقق پذیری انسان بیش از پیش از دست داده و می‌دهد. و باز این در مناسبات سرمایه‌داری است که فقر جدید، بطالت و محرومیت انسان‌ها از فعالیت اجتماعی به نام مقدس "ارزش"، "سود"، "رقابت" و "بازار"، خصلت و ابعادی عمومی، ملی، منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی پیدا کرده اند.

● زوال مقدار "کار"

پیشرفت تکنولوژی امروزه دیگر تنها بدین معنا نیست که به وسیله آن نیروی فیزیکی کارگر و کارآئی‌اش افزایش می‌یابد بلکه در این است که تکنیک جدید بیش از پیش جای انسان و نیروی کار او را می‌گیرد. روبات‌های جدید تنها ماشین‌های ساده گذشته نیستند بلکه امروز قادرند پاره‌ای از فونکسیون‌های انتزاعی و عملیات پیچیده و منطقی بشر را انجام دهند. آنها می‌توانند تا اندازه زیادی به جای توانائی‌های انسان، در زمینه مشاهده کردن، حساب کردن، حفظ کردن و سازمان دادن، عمل کنند.

پس تحول و تکامل تکنولوژی در سیر طبیعی خود راه به زنجیره تولیدی می‌برد که به تعداد قلیلی از نیروی کار مستقیم انسانی نیاز خواهد بود. ویژگی تحولات تکنولوژیکی تا کنونی، از قرن ۱۹ تا اواسط قرن حاضر، در این بود که ورود ماشین‌آلات در بخش‌هایی از اقتصاد باعث پیدایش فعالیت‌های جنبی دیگری می‌شد و این‌ها به نوبه خود کاهش کار ناشی از استفاده از ماشین‌بندی در آن بخش‌ها را جبران می‌کرد. اما امروز واقعیت این است که ورود تکنولوژی در این سکتورهای جنبی نیز، نیاز به کار انسانی را باز هم کمتر کرده است. اگر در گذشته بخش خدمات ذخیره‌ای برای ایجاد کار و اشتغال به شمار می‌رفت، امروز خودکاری به این بخش‌ها نیز سرایت کرده است. در نتیجه بیکاری نه تنها صنعت بزرگ بلکه همه سطوح و ارکان اقتصادی جامعه را در بر گرفته است. بطور کلی امروز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و در همه سکتورها هر آنچه که در کار انسانی جنبه مکانیکی، تکراری و قابل استاندارد شدن دارد می‌تواند توسط دستگاه‌های خودکار انجام پذیرد و انجام نیز خواهد پذیرفت.

از سوی دیگر، تحول تاریخی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز نشان می‌دهد که ساعت کار روزانه همواره سیر نزولی طی کرده است (از ۱۶ الی ۱۷ ساعت در روز در اوایل قرن به ۸ ساعت کار روزانه امروزی)، در حالیکه حجم تولید و ثروت آفرینی همچنان رو به افزایش بوده است: "از ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ برای کل تولیدی که حجم آن دو برابر شده است، مقدار زمان کار انجام شده توسط بشر به اندازه یک سوم تنزل یافته است" (۸).

● زوال موقعیت مرکزی "کار"
امروز پاره‌ای از جامعه‌شناسان در کشورهای سرمایه‌داری معتقدند که "کار"

حرفه‌ای بیش از پیش و در عمل موقعیت ممتاز و مرکزی گذشته خود را در زندگی اجتماعی از دست داده است. برای اکثریت شهروندان این جوامع، کاری که در ازای مزد انجام می‌پذیرد دیگر مهم‌ترین فعالیت به شمار نمی‌رود. فعالیت واقعی و لذت بخش و داوطلبانه برای آن‌ها نه در محیط کار و تولید بلکه در جای دیگری خود را نشان می‌دهد و انجام می‌پذیرد. به گفته یکی از این جامعه‌شناسان:

"دو سوم افراد (در جوامع سرمایه‌داری) از همان اوان فعالیت حرفه‌ای‌شان، علائق اصلی، لذت‌بخش و داوطلبانه خود را در خارج از محیط کار و حرفه‌شان، یعنی در کانون خانواده، در تعطیلات آخر هفته و یا تابستانی، در برنامه‌های ورزشی و فرهنگی، در فعالیت‌های انجمنی، سیاسی، مراوداتی و غیره... جست‌وجو و پیدا می‌کنند." (۹)

● فعالیت... آزاد و مستقل از سهم‌ببری عمومی.

به جای نظام مبتنی بر کار اجباری و روابط مزدببری، برای جامعه‌ای مبارزه کنیم که در آن فعالیت آزادانه انسان‌ها مستقل از سهم‌ببری آنها از نعم مادی انجام پذیرد.

پرسی که امروزه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مطرح است و در برابر جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه‌داری قرار دارد این است که چگونه می‌توان از طریق دیگری سوی شیوه سنتی کار مزدببری، هم توزیع ثروت را سازمان داد و هم روابط و پیوندهای اجتماعی را بازسازی کرد؟ عناصر پاسخ‌دهنده به چنین پرسشی هنگامی فراهم می‌شوند که جامعه موفق شود ذهنیت خود را از چارچوب‌های سنتی و مشخصاً از دین پرستی "کار"، "بازار"، "سود" و "ارزش" بمشابه قدرت‌های طبیعی، جاودانی و غیر قابل انکار و تغییر، رها سازد. اما شرایط و مقدمات عینی و ذهنی این رهائی را نیز امروزه خود تکامل سرمایه‌داری در شرایط حقیقی و حاضر کنونی فراهم کرده و بیش از پیش فراهم می‌کند.

امروز جنبش‌های پیشرفته اجتماعی الگوی جامعه "مدرن" و در عین حال کهنه کنونی را نفی و رد می‌کنند. آنها در مقابل چنین الگویی که بر محور کار مزدببری، تولید هر چه بیشتر برای نفع هر چه بیشتر و "ارزش"‌های ناشی از آن‌ها شالوده ریزی شده است، ایجاد فضای عمومی را مطرح می‌کنند: فضای مباحثه و مشاجره، فضای هم‌زیستی و هم‌ستیزی، فضای مشارکت و منازعه و در یک کلام فضای فعالیت آزادانه در وجوه و ابعاد گونه‌گوش، اعم از فعالیت تولیدی، فعالیت فرهنگی، فعالیت سیاسی، فعالیت مدنی، فعالیت انجمنی، فعالیت هنری، فعالیت نظری، فعالیت فلسفی و...

پس در این جا، "کار" آئینه و از خودبیگانه به مفهوم پست و محدود امروزی‌اش پایان می‌یابد و در عوض فعالیت آزاد و "برای خود" تحقق می‌پذیرد. فعالیتی که بیگانه نسبت به هر گونه "ارزش"‌گذاری و حساب‌پذیری مالی، سرمایه‌دارانه، سودآورانه و یا بازارپسندانه است. و این مهم اما بدون انقلابی هم در نظام تولید و چگونگی آن و هم در نظام توزیعی جامعه ممکن نیست. توزیع محصولات و ثروت‌های مادی اجتماعی نه بر پایه و اندازه مقدار "کار" و یا عمدتاً بر اساس مقدار "کار"، بلکه بر مبنای نیازهای انسانی، شهروندی، اجتماعی، اقلیمی و تاریخی و در نتیجه ضرورت برخورداری هر کس از یک درآمد عمومی، از یک سهم‌ببری عمومی و مستقل از فعالیت‌های آنان.

پس "کار" می‌میرد... و فعالیت احیاً می‌شود! و این پایان کار سرمایه و یا به قول مانیفست حزب کمونیست آغاز تاریخی خواهد بود که: "به جای جامعه کهن بورژوازی... اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است."

یادداشت‌ها

- ۱- کارل مارکس، سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی، مقدمه ۱۸۵۹ (Edition sociales).
- ۲- مانیفست حزب کمونیست - فصل بورژواها و پرولتارها. ترجمه مجدد با استفاده از چاپ پکن و مقایسه آن با چاپ فرانسوی از انتشارات (Bordas).
- ۳- همان‌جا.
- 4- Adam Smith, La Richesse des nations, vol II p 42-43 - Edition Flammarion
- 5- Dominique Meda, La fin de la valeur "travail", in: Le travail quel avenir? Edition Folio
- 6- Karl Marx, "Notes de lecture", La Pleiade, Economie et philosophie, tome II, p.22
- ۷- مانیفست حزب کمونیست، فصل پرولتارها و کمونیست‌ها.
- 8- J.Robin, Quand le travail quitte la societe post-industrielle, tome 1, GRIT editeurs, 1993, p.7
- 9- Joffre Dumazedier, "L'irresistible ascension du temps libre" in Collections du Nouvel Observateur

چند گزارش از چند ...

پرولتاریا" مینهد، به سوسیالیسم گامی حتی کوچک نزدیک شود. برعکس حاکمیت این چپ ایران را به قهقرای تاریخ خواهد کشانید. سوم آنکه چپ دموکرات باید برای پیشبرد مبارزه علیه استبداد اولیگارشیک دینی و تحقق دموکراسی با نیروهای دموکراتی که در جامعه ما حضور دارند، اما چپ نیستند، زمینه همکاری مشترک بوجود آورد، زیرا استقرار و استمرار دموکراسی در ایران و هر جامعه طبقاتی دیگر منوط به تحقق این ائتلاف تاریخی است. در پایان نیز حاضرین نظریات خود را درباره مسائلی که در سخنرانی‌ها ایراد شده بودند، مطرح ساختند و تا پاسی از شب بحث و تبادل نظر میان شرکت‌کنندگان و سخنرانان ادامه داشت.

■ در روز شنبه ۷ مارس ۱۹۹۸ سمیناری از سوی «شورای ایرانیان دموکرات و مترقی» در شهر ماینس در آلمان برای بحث پیرامون «اوضاع کنونی رژیم جمهوری اسلامی و وظایف نیروهای مترقی و دموکرات» برگزار شد. شرکت‌کنندگان در این سمینار عبارت بودند از: توفان، حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست کارگری ایران، راه آینده، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، سازمان کارگران انقلابی ایران «راه کارگر»، فعالین سازمان فدائیان «اقلیت»، هواداران جنبش نوین کمونیستی، شورای کار و از سوی شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران محمود راسخ در این گردهمایی شرکت کرد.

نخست هر یک از جریان‌های شرکت‌کننده ارزیابی خود را در رابطه با انتخابات دوم خرداد ارائه دادند. سخنرانان ارزیابی واحدی از زمینه‌ها و علت‌های انتخابات دوم خرداد نداشتند. نظراتی که ابراز شد، همان‌هایی بود که تا کنون در نشریات این جریان‌ها انعکاس یافته است.

پس از اظهار نظر نمایندگان گروه‌ها و سازمان‌های شرکت‌کننده، بحث و گفتگوی عمومی آغاز شد که در آن چند تن از حاضرین نیز شرکت نمودند. در پایان دیگر بار به سخنرانان اصلی فرصت داده شد تا به سئوالات مطرح شده پاسخ گویند و نظریات یکدیگر را نیز به نقد گیرند. این سمینار حوالی ساعت یازده شب پایان یافت.

حمید امیری «از انتخابات دوم خرداد به مثابه یک شورش توده‌ای نام برد و آنرا نوعی زمین لرزه سیاسی دانست. او مطرح کرد که مردم رژیم را نمیخواهند، اما هنوز نمیدانند که چه میخواهند، پس باید بکوشیم شورش‌های هدفمند بوجود آوریم، یعنی این که ما تعیین کنیم که کی انقلاب بشود. برای دستیابی باین هدف باید تاکتیک خود را توده‌گیر سازیم. اما در شرایط کنونی چپ نمیتواند بصورت حزبی فعالیت کند، زیرا رژیم از اینگونه فعالیت‌های نیروهای چپ جلوگیری میکند. نیروهای استحاله‌طلب خواهان تغییر و تحول فقط مسالمت‌آمیز اوضاع هستند، اما چون حاکمیت شیوه مبارزه را تعیین میکند، پس مبارزه برای تغییر و تحول در ایران جنبه قهرآمیز بخود خواهد گرفت. دیگر آنکه چپ خواهان مبارزه در جهت تحقق سوسیالیسم است.»

بهمن شفیق اعلان کرد که «ایران با بن‌بست‌های تاریخی روبروست که آنرا نمیشود بطور قطعی از بین برد. جمهوری اسلامی پس از سرکوب جنبش انقلابی نقش خود را در بازسازی و توسعه ایران از دست داده است و انتخابات دوم خرداد بیان این وضعیت بود. ایران جامعه‌ای غیرمذهبی است که بر آن مذهب حاکم شده است. از هنگامی که این رژیم بر ایران استقرار یافته، مسئله زنان به مسئله مرکزی رژیم و جامعه بدل شده است. مردم بهتر از سازمان‌های سیاسی میدانند که چگونه با رژیم برخورد کنند. در حال حاضر دو جریان در میان جمهوری اسلامی دیده میشود. جریانی که خامنه‌ای در رهبری آن قرار دارد نمیشود در برابر جنبش مردم کوتاه آید و حال آنکه خاتمی خواهان کوتاه آمدن در برابر مردم است. اسلام سیاسی همان جمهوری اسلامی است که غرب‌ستیز است، با جریان صلح‌خاورمیانه مخالفت می‌ورزد و در درون کشور به حقوق مردم تجاوز میکند». او برای کمونیست‌ها این وظایف را قائل شد: «کمونیست‌ها باید به طبقه کارگر بگویند که شرایط جهانی برای تغییر فراهم است، تعرض راست‌گرایان در عرصه جهانی با مقاومت روبرو شده است، پس باید در جهت سرنگونی سرمایه‌داری مبارزه کرد، زیرا هدف کمونیست‌ها استقرار حکومت کارگری است که در دستور کار حزب ما قرار دارد.»

منوچهر صالحی گفت «در ایران اولیگارشیک دینی حاکم است و مبارزه‌ای که اینک در میان جناح‌های حکومت وجود دارد، مبارزه بر سر یافتن بهترین راه حل برای ادامه سلطه این اولیگارشیک است، زیرا هیچ حکومتی نمیتواند زمان درازی دوام آورد، مگر آنکه بتواند به نیازهای مردم پاسخ گوید و شرایط زیست اجتماعی آنها را مطلوب سازد». او سپس نظریاتی را طرح کرد که در همین شماره نشریه در مقاله «حکومت قانون، چشم اسفندیار» مطرح شده‌اند و به تکرار آن نیازی نیست. در رابطه با وظایف چپ صالحی اعلان داشت که «چپ ایران دارای لایه‌های متفاوت است و بطور کلی چپ به دو جناح عمده تقسیم میشود. یک بخش میخواهد با دموکراتیزه کردن جامعه شرایط را برای رشد بهترین امکانات اجتماعی که زمینه‌های مادی برای تحقق آنها وجود دارد، فراهم آورد. دموکراتیزه کردن جامعه برای دستیابی به سوسیالیسم اقدامی است ضروری و عاجل، زیرا تحقق سوسیالیسم بدون دموکراسی ممکن نیست. دموکراسی سوسیالیستی نمیتواند از بطن نظامی استبدادی نشو و نما کند و بلکه دموکراسی سوسیالیستی ادامه تکامل طبیعی دموکراسی بورژوازی است و به همین دلیل این بخش از چپ مسئله تحقق سوسیالیسم را هدف بلاواسطه خود نمیداند، زیرا سوسیالیسم تنها در سطحی جهانی میتواند تحقق یابد و نه در یک کشور، آن گونه که استالین مدعی تحقق آن در روسیه شوروی بود. برای این بخش از جنبش سوسیالیستی تصرف قدرت سیاسی بطور بلاواسطه مطرح نیست، زیرا در ایران هنوز بسیاری از وظایف انقلاب دموکراتیک تحقق نیافته است. بخش دیگری از چپ ایران تصرف قدرت سیاسی را در دستور کار بلاواسطه خود قرار داده است و بنا به تجربه‌های تاریخی میداند که پس از تصرف قدرت سیاسی نخواهد توانست از طریق دموکراتیک به سیادت خود ادامه دهد و به‌همین دلیل با همه نهادهای دموکراتیک، تحت این عنوان که این نهادها دارای سرشت سرمایه‌داری هستند، مخالفت میکند تا بتواند برای سلطه استبدادی خود در آینده توجیه تئوریک داشته باشد. این چپ عکس برگردان حزب‌الله است و هرگاه به قدرت دست یابد، ایران را با فاجعه دیگری روبرو خواهد ساخت. بنابراین چپ دموکرات سه وظیفه دارد. یکی آنکه چپ‌های دموکرات باید یکدیگر را بیابند و زمینه را برای تشکیل خویش فراهم سازند. دوم آنکه مبارزه بخاطر پیشبرد دموکراسی ضروری میسازد که با چپ مستبد به مبارزه برخیزند، زیرا این چپ نه طبقه کارگر را نمایندگی میکند و نه آنکه میتواند با استبداد خویش که بر آن نام "دیکتاتوری

Tarhi no

Postfach 1402
55004 Mai

طرحی نو

(طرحی نو) تریبونی آزاد است برای پخش نظریات کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیست.

(طرحی نو) با برنامه ویژه‌نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً برای تماس با «طرحی نو» و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید. لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واریز کنید و کپی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

آدرس تماس با مسئولین شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران:

Postfach 102435
60024 Frankfurt
Germany

انتشار کتاب «فراسوی سرمایه»

سرانجام بخش سوم از کتاب «فراسوی سرمایه» نوشته ایستوان مزاروش که توسط مرتضی محیط به فارسی برگردانیده شده است، از سوی «انتشارات سنبله» در آلمان انتشار یافت. برای دریافت این اثر برجسته میتوانید با آدرس زیر تماس بگیرید.

Sonboleh c/o Print & Copyhaus
Grindellallee 32
20146 Hamburg / Germany

چند گزارش از چند همایش سیاسی

مقاله رسیده

محمد علی تبریزی

سُخنان آیت الله العظمی منتظری، واکنش رژیم و سرنوشت ولایت فقیه (۲)

■ در ۱۴ فوریه ۱۹۸۸ به دعوت «کانون تلاش» شهر کلن در آلمان کامبیز روستا درباره «مروری بر انقلاب ایران و شرایط کنونی» سخنرانی کرد. او با توضیح این مسئله که مرور بر انقلاب ایران خود بحثی مفصل است و در خور چند جلسه، ابتدا نکاتی را از روزهای انقلاب و ماه‌های بعد از آن و موارد انتقادی به نیروهای دموکرات و چپ بر شمرد و با ذکر نکات به این نتیجه‌گیری رسید که نیروهای غیر حزب‌الله نیز در به قدرت رسیدن خمینی مقصرند و اشتباهات غیرقابل انکار کرده‌اند. برخی از سازمان‌های سیاسی مدعی دموکراسی و سوسیالیسم حتی سال‌ها و تا زمانی که خود مورد هجوم مستقیم خمینی قرار نگرفته بودند، از او به عنوان رهبر ضد امپریالیست نام می‌بردند. این‌ها نکاتی است که نباید به دست فراموشی سپرده شود و باید مورد تحلیل دقیق قرار گیرد. در این زمینه به شرایط آلمان و روشنفکران این کشور اشاره کرد که می‌گویند تا زمانی که آن گذشته و علت‌هایش مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است، فاشیسم در جامعه امکان زندگی دارد.

روستا سپس به شرایط امروز ایران اشاره و تحلیلی از فاشیسم مذهبی عرضه کرد. او در این تحلیل مشخصات اساسی و کلاسیک فاشیسم را برشمرد و در مقایسه با خمینی نشان داد که این مشخصات در رژیم خمینی نشان داد که این مشخصات در رژیم خمینی جز آن نیست، یعنی برخی تفاوت‌های بومی سیستم‌های فاشیستی در مثال‌های آلمان، ایتالیا، اسپانیا، ایران خمینی ذکر کرد. نتیجه‌گیری سخنرانی این بود که اختلافات امروز میان نیروهای طرفدار حکومت اسلامی تشابه فروپاشی فاشیسم خمینی است. توده فاشیست زده منقسم می‌شود و هر بخش آن می‌رود که در جایگاه خود قرار بگیرد و این روند را تبدیل «توده» به مردم و شهروندان نامید. انتخاب خاتمی را نیز نتیجه این فروپاشی تحلیل کرد. سپس حضار به پرسش پرداختند و نظریات خود را که عمدتاً در طیف چپ قرار داشتند، مطرح ساختند. در آخر کامبیز روستا بنا به تحلیل و مواضع خود به جوابگویی پرداخت.

■ در ۲۱ فوریه ۱۹۹۸ یک میز گرد تحت عنوان «بیست سال بعد از بهمن ۱۳۵۷، ارزیابی‌ها و درس‌های یک انقلاب» به دعوت خانه حزب کمونیست کارگری ایران-کلن، در شهر کلن در آلمان برگزار گردید. در این میز گرد مجید زربخش از «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران، مصطفی مدنی از «سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران و بهمن شفیق از «حزب کمونیست کارگری ایران» شرکت داشتند. زمینه‌های تاریخی و اجتماعی انقلاب، عملکرد نیروهای سیاسی مختلف، خطاهای سازمان‌های چپ در روند انقلاب و در شکل‌گیری حکومت مذهبی و نقش و تأثیر عوامل و قدرت‌های خارجی در آن از جمله مطالبی بودند که هر یک از سخنرانان بر روی جنبه‌هایی از آن تأکید داشتند.

پس از پایان سخنرانی‌ها، سخنرانان به نقطه‌نظرهای یکدیگر و به پرسش‌های حاضرین پاسخ گفتند. بحث‌های مطرح شده در این نشست نشان داد که علیرغم تغییراتی که در اندیشه و سبک کار بخش‌های بزرگی از نیروهای چپ دیده می‌شود، اما اختلاف‌نظرهای جدی و اصولی و سبک کار و عملکردهای متفاوت و حتی متضاد موجب می‌شوند که طیف‌ها و جریان‌های مختلف چپ نتوانند در جهت اتحاد با یکدیگر گام بردارند. از آنجا که اختلافات موجود گوهری هستند، باید متأسفانه همچنان شاهد جدائی و پراکندگی نیروهای چپ بود.

■ در روز شنبه ۲۸ فوریه ۱۹۸۸ به دعوت «مرکز فرهنگی-سیاسی ایرانیان برمن» میزگردی با شرکت نمایندگان سه سازمان سیاسی «چپ» تشکیل شد که در آن از سوی «سازمان کارگران انقلابی ایران حمید امیری، از سوی «حزب کمونیست کارگری» ایران بهمن شفیق و از سوی «شورای موقت سوسیالیست‌های ایران» منوچهر صالحی شرکت داشتند و درباره «وظائف چپ بعد از انتخابات ریاست جمهوری» سخن گفتند.

ادامه در صفحه ۱۵

د- آیت الله منتظری: او از بنیانگذاران جمهوری اسلامی و استقرار ولایت فقیه در ایران است و دومین فرد جمهوری اسلامی محسوب می‌شد به نحوی که وی را آیت‌الله خمینی دوم نامیده‌اند و از حیث تنوریک نیز پس از آیت‌الله خمینی فاضل‌ترین روحانی است که در این زمینه نظریه‌پردازی نموده و در این مورد نیز کتابی نوشته است. وی پس از این که به قائم مقامی رهبری رسید، زبان به انتقاد گشود و تندروی‌های سران جمهوری اسلامی و دستگاه‌های امنیتی و قضائی و نحوه رفتار آنان با مردم را مورد نکوهش قرار داد و بعضاً این اعمال را مغایر با موازین شرع دانست و تا به آنجا پیش رفت که اسدالله لاجوردی دادستان کل انقلاب را عزل کرد و دادگاه ویژه روحانیت را منحل نمود. وی معتقد بود که سازمان‌های اجرائی و دولتی باید توسط متخصصین اداره شود و روحانیون باید هر چه بیشتر از دخالت در امور سیاسی خودداری نمایند. نظریات او را می‌توان بر اساس آخرین سخنرانی که در قم علیه خامنه‌ای ایراد نمود، چنین خلاصه کرد:

درست است ولایت فقیه در قانون اساسی قید شده است، اما صاحب اصلی این ولایت خود مردم هستند و ولی فقیه در قانون اساسی از مرجعیت تقلید جدا است و آقای خامنه‌ای صلاحیت احراز پست مرجعیت را ندارد. سوم آنکه امر به معروف و نهی از منکر را باید به شکل مدرن تعبیر کرد. مقصود از امر به معروف و نهی از منکر آزادی احزاب است. با تحقق آزادی احزاب خود بخود امر به معروف و نهی از منکر در جامعه صورت می‌گیرد.

انتقادهای بی‌پروا و صریح وی جناح راست رژیم را خشمگین کرده بود و بهمین دلیل پس از پایان جنگ ایران و عراق و بی‌نیازی آیت‌الله خمینی به جناح رادیکال، زمینه مساعدی برای عزل وی مهیا گشت و آیت‌الله خمینی با دستگیری و اعدام نزدیکان منتظری، وی را مجبور به استعفا ساخت. امروز بر همه روشن است که اگر وی زبان در کام می‌کشید، رهبر جمهوری اسلامی می‌بود. خمینی در نامه‌ای که در آن عزل آیت‌الله منتظری را مطرح ساخت، علت عزل او را چنین ذکر کرده است که او از نظر سیاسی آدمی ساده لوح است. خمینی برای این که حکومت اسلامی پس از مرگ او توسط لیبرال‌ها اشغال نشود، عزل منتظری را ضروری دید. سایر اتهاماتی که به منتظری بسته شدند، از قبیل جاسوسی و خیانت همه جعلی و ساختگی است که نیاز به بررسی جداگانه‌ای دارد.

اما علت عزل هر چه باشد، اصلاح قانون اساسی نتیجه بلاواسطه آن است. این تغییر قانون اساسی که به دستور آیت‌الله خمینی و در زمان حیات وی صورت گرفت، در اینجا مورد بررسی قرار می‌گیرد، زیرا از طریق این بررسی می‌توان به زمینه‌های تنوریک خمینی از مقوله ولایت فقیه پی برد. دیگر آنکه این بررسی نشان می‌دهد که تنوری ولایت فقیه در همان دوران حیات خمینی دچار آن چنان شکستی گردید که حفظ آن دیگر به هیچ وجه امکان پذیر نیست.

ادامه در صفحه ۵